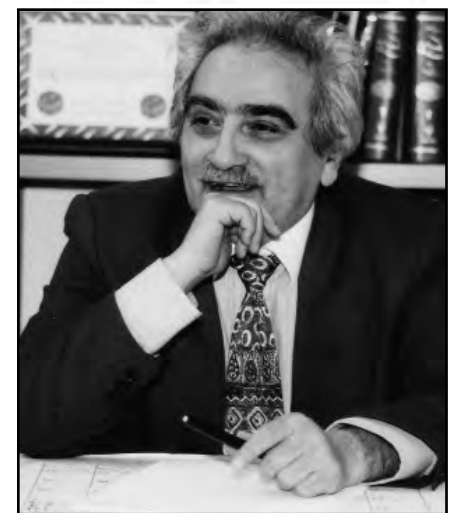


اعتراض نوه امام خمینی:

**- حجاب اجباری و
چادر شرعی نیست!**





رقابت تنگاتنگ تجهیزاتی حکومت اسلامی و ایالات متحده!

این دم و دستگاه و کارخانجات عظیم تجهیزات آخرین سیستم جنگی آمریکا، عجب رقیب گردن کلفتی پیدا کرده!! و از این بابت دچار چه مکافات ناجوری هم شده!! هر چه می سازد و اعلام می کند که مثلاً موشک فلان را آزمایش کرده – هنوز خبرش درست پخش نشده – که یکی از سرداران سپاه فی الفور می گوید: ما کلفتش و پرسرعت ترش را ساخته ایم!

یا هنوز آمریکایی ها رزمناو تازه اشان توی اقیانوس نینداخته اند که یک سردار زپرتی سپاه یک رزمناو محیرالعقول از توی آستینش در میآورد و توی استخر منزل می اندازد و می گوید: رزمناو ما صد برابر برتر از رزمناو آمریکایی هاست...!!
راستی راستی که آمریکایی ها مستأصل شده اند!! و باز صد رحمت به شوروی سابق که در این جور موارد دندان روی جگر می گذاشت و

جیکش در نمی آمد!
آن هفته خبر بمب های جدید سنگ شکن آمریکایی که تا عمق ۶۰ متری و یا ۶۰ کیلومتری نفوذ می کند و هم چنین بالا بردن میزان تخریب آن منتشر شد که یکم خبرگزاری فارس (چاخان پرس) وابسته به سپاه پاسداران دشمن شکن! ادعا کرد: کور خواندید که «پادزهر بمب های سنگر شکن آمریکا، «بتون های هوشمند» ساخته دانشمندان ایرانی است که ضریب حفاظت از تأسیسات اتمی، تونل های زیرکوه قم و سایر مراکز را چند برابر افزایش می دهد. این «بتون های هوشمند» با به کار بردن فیبرهای فولادی فراتر از بمب های سنگر شکن آمریکایی است».
حالا چطور «دانشمندان هوشمند» روی آن تأسیسات اتمی پار و پیرار ساخته شد «بتون هوشمند» می ریزند که «ضریب حفاظت» آن بالایی رود؟ خدای داند و آسعدلی خامنه ای و رییس ستاد قشونش! که لابد زبان حالشان اینست که:
سایه حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده، یابنده بود!

نوه امام و حجاب اجباری!



چادر کم و خطر آفرین است به خصوص امام هم نمی خواستند حجاب اجباری شود آن هم با خشونت!
نمیدانیم پس از این سخنان حضرت امام به خوابشان آمده که بهشان تشر بزند: دختر جان ما مثل موارد دیگر «خدعه» زدیم! ما برای این که «دید قشنگی» داشته باشد انقلاب نکردیم! برای اسلام عزیز بود و روکم کنی رضا خان قلدر!
در هر حال نعیمه خانم که در «تورنتو» زندگی می کند و از امنیت کامل برخوردار است، حواسش به خطرات گرگ و گرازهای جنگل مولای جمهوری اسلامی باشد و بداند و آگاه باشد: هر بیشه گمان مبر که خالی ست/شاید که پلنگ خفته باشد./
– بر هر چه پلنگ حزب الهی، منکراتی، مفاسیدی نیروی انتظامی لعنت!

این خانواده خمینی نه از مرگ ترکیدنی! سید مصطفی خمینی بر اثر مصرف بیش از حد چلوکباب و دوغ سرشار و رایگان سر سفره اشان عبرت می گیرد و نه از قرص معجزه آسایی که در یک لحظه بلعیدن از نوک پنجه های سید احمد تا مغزش را فلج کرد و رفت پی کارش! و نه از آن بازی ها که سر جنازه «امام» توی بهشت زهرا آوردند... هم چنین از متلک هایی که سالگرد امام راحل! به ناف «سید حسن» یادگار امام می بندند که حالا یک یادگار دیگر ایشان، خانم نعیمه فرزند آیت الله اشراقی و صدیقه مصطفوی دختر ارشد آیت الله خمینی می گوید: «بهتر بود که حجاب در ایران اجباری نمی شد که اجباری بودن حجاب شرعی نیست. به اضافه این که چادر پوشش سخت و نامناسبی است. من با این که چادر سر می کنم اما حقیقتاً به چادر علاقه ای ندارم چون وضعیت سختی برایم ایجاد می کند و هم وقتی سر تا پای یک خانم سیاه است چندان دید قشنگی در نگاه آدم ایجاد نمی کند هم چنین راحتی

مرغ در دادستانی انقلا ب اسلامی!

یکی نیست از این آخوندها بپرسد شمایی لیاقت هایی که نمی توانید برای خوراک مردم مرغ تهیه کنید، اولندش: چرا روی سر «مال» می زنید و مرغ را با «اشکنه پیاز داغ» مقایسه می کنید!؟
دومندش: چرا برای آن حرف در می آورید تا بی عرضگی های خودتان را بیوشانید:
– گوشت مرغ از نظر جنسیت مردانگی را زائل می کند! «آیت الله زغنبت»!
– اشکنه بخورید. مقوی تر از گوشت مرغ است! «حجت الاسلام سارق سارق زاده»!
اما بشنوید از یک امام جمعه قراضه در یکی از شهرهای بخت برگشته ای که این یارو حاکم آنجاست که گفته است: مرغ همان پرنده بی ناموسی است که بر اثر نافرمانی، حضرت نوح پیامبر خدا، نفرینش کرد و خدا بال های پرواز را از مرغ گرفت و گوشتش مکروه است! بر اهالی این شهر واجب است که تعدادی کلاغ، کرکس، لاشخور و از این قبیل پرنده ها را که قدرت پرواز را با داشتن بال پرواز از دست نداده اند برای حضرت آیت الله بفرستند که ایشان از خوردن گوشت حلال این پرنده ها پروار شوند!

دستبرد کریمانه؟!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: ارز دانشجویی، قصه‌ای که سردراز دارد. — انقدر دراز که از جیب خیلی از اولیای امور سر در می‌آورد! **زمینه سازی کمبود** روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: ۱۰۰ هزار تن سیب زمینی دور ریخته شد.

— بی انصاف‌ها از گرانی مرغ و شپرو گوشت کم گیرشان آمده، حالا می‌خواهند کاری کنند که مردم سیب زمینی آب‌پز را هم گران‌تر بخورند! **جای نگرانی نیست!**

وزیر نفت به روزنامه «حمایت» گفت: هیچ‌گونه نگرانی از تحریم‌ها نداریم! — چون کاسه کوزه کمبود درآمد نفتی را روی سر مردم می‌شکنند! **کجاشو دیدی؟!**

روزنامه «ابتکار» نوشت: احمدی‌نژاد صراحت نشان داد و گفت چپ و راست دولت رامی‌زنند! — یارو روزهای خوشی را می‌گذرانند نمی‌داند وقتی یک هفته از دوره دولتش تمام شود، خواهد دید که به دستور رهبر چه به‌روزش می‌آورند! **رژیم ول معطلی!**

رئیس اتاق بازرگانی تهران گفت: پرچم راه‌آهالی اقتصاد بسپارید! — اگر قرار است هر پرچمی را به اهلس بسپارند که رژیم مرخصه!

بذر تروریسم

تحلیل روزنامه «رسالت» از تحولات خاورمیانه: آمریکا و انگلیس مولد اصلی تروریسم در منطقه. — آن چه جمهوری اسلامی «بذر تروریسم» می‌پاشد، آنها هم درو می‌کنند!

هتل پنج ستاره!

روزنامه «شرق» نوشت: بستری شدن در بیمارستان‌ها ۴۰ درصد افزایش یافت.

— این هم روی همه افزایش‌های این چند دهه هزینه بیمارستان‌های رایگان در نظام گذشته!

دوقلوهای به هم چسبیده! روزنامه «ملت ما» نوشت: حمایت تمام قد رحیمی معاون رییس

جمهوری از سعید مرتضوی متهم ردیف یک فجایع کهریزک. — می‌گویند: کور، کور را پیدا می‌کند و آب گودال را...!

دوران حموم زنانه و مردانه!

روزنامه «ابتکار» نوشت: رشته‌های دانشگاهی زنانه و مردانه شد. — تازه برگشتیم به سیستم ۷۰، ۸۰ سال پیش حموم زنونه و مردونه! **نخود هر آش!** هاشمی رفسنجانی گفت: برای عبور از مراحل سخت به همدلی نیاز داریم.

— البته در این «مراحل» محض رضای خدا مبالغی هم کف دست او می‌گذارند خدا عوضشان بدهد! **اختلاس همیشگی!**

رییس قوه قضاییه گفت: پرونده اختلاس بزرگ همچنان مفتوح است.

— چگونه یک دایره خاص اختلاس و مفاسد مالی در قوه قضاییه دایر شود!

حمایت پولکی!

روزنامه «اطلاعات» نوشت: اعتراض شدید چین به اعمال تحریم علیه جمهوری اسلامی ایران.

— هر دولتی ۳۵ میلیارد دلار صادرات بنجل به ایران بفرستد از این جور ژست‌های قضا قورتکی می‌گیرد!

نظامیان با جرزه!

روزنامه «صنعت» نوشت: حضور نظامیان در دولت معنادار است! — معنای اش اینست که به موقع زنجیرشان را بکشند مبادا اسلام بازی در بیاورند!

سیاست فال نخودی!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: با مسایل سوریه اروپا آغازگر جنگ جهانی خواهد بود.

— مورچه چیه که کله پاچه اش باشد (ضمناً اسم روزنامه اتان را عوض کنید و بگذارید سیاست فال نخودی!)

دیگ اسید!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: ربوده شدگان ایرانی در لیبی سالم هستند!

— دعا به جان حاکمان جدید لیبی کنند که اگر سرهنگ قذافی زنده بود تا حالا توی دیگ اسید حلشان کرده بودند!

دنیای مسخره!

روزنامه «کیهان» نوشت: اروپا برای فرار از بحران، پیمان‌های خود را نقض می‌کند.

— دنیا بین چه گنده، کور به کچل می‌خنده!

قاچاقچی‌های سیاسی!

وزیر «اطلاعات» گفت: اعترافات عوامل ترور شهدای هسته‌ای پخش می‌شود.

— قاچاقچی‌های مواد مخدر، فکر

نمی‌کردند که با تریاک فروشی چهره سیاسی تلویزیونی هم می‌شوند؟! **نوعی مسلمانی!**

قائم‌مقام وزیر ارشاد گفت: استقبال مردم از نمایشگاه قرآن امسال گسترده و ستودنی است.

— این همه مسلمان تا به حال «قرآن» ندیده بودند؟! **قربانی اختلاس!**

رییس قوه قضاییه گفت: سایر متهمان پرونده فساد بزرگ مالی به

طبل رسوایی!

فقط در جمهوری اسلامی است که بعضی آدم کش‌های رژیم «شانس‌ها»ی خرکی می‌آورند! نگاه کنید که حکومت اسلامی با چه خودکشان‌ی «انیس تقاش»- که در ترور ناموفق زنده یاد دکتر شاپور بختیار، یک پاسبان و یک زن فرانسوی را کشت و دونفر را معلول کرد- آخوندها با صرف مبالغ گزافی مناقصه و قرارداد، جان او را خریدند و به ایران آوردند...؟! هم چنین سایر تروریست‌هایی که از فرانسه، سوئیس، اتریش و آلمان جمع‌آوری کردند و به سلامت در تهران فرود آمدند!

چنان که مشاهده می‌کنید که این روزها دسته جمعی خودکشان‌ی برای «آقا سعید مرتضوی»، می‌کنند که قاتل زهرا کاظمی، و چندین زندانی سیاسی دیگر (به عنوان دادستان انقلاب) است و گشایش زندان کهریزک و دستور تجاوز جنسی و قتل جوانان در حین انجام فرایض اسلامی؟!

ملاحظه می‌فرمایید که همه از صدر تا ذیل می‌گویند: ما پشت ایشان ایستاده ایم که در شغل جدید سفت و سخت، بنشینند و میلیاردها پول بازنشستگی زیر نظر ایشان باشد و چاپیدن ریاست در اداره مبارزه با مواد مخدر هم نوش جان! راستی آخوندها، از رهبر تا کاپشن پوش زیر دست ایشان و سایرین چه خورده برده از این فرد دارند و یا چه حسابی از نامبرده می‌برند! نمی‌دانیم؟!

«صائب» از شرم برون‌آی که در روز ازل/ طبل رسوایی ما به سر بازار زدند./



با این که نیروی انتظامی خود ش را به کوچه علی‌چپ زده ولی سایت صیغه رسمی و ساعتی بعد از افطار به آگهی‌های تشویق کننده در این مورد ادامه می‌دهد و سفارش این که «افطار» نکرده برای میل جنسی‌اشان سفارش «خوراک» پس از افطاری ندهند!

صیغه بعد از افطار!

کارشناسان امور پایین‌تنه‌ای مردان مسلمان، تشخیص داده‌اند که «میل جنسی» این بندگان خدا نیز در ماه رمضان، افزایش چشمگیری پیدا می‌کند که لازم است پس از افطار مکفی و مغذی و آروغ‌های ناب محمدی ترتیب «رختخواب شرعی» هم برایشان داده شود!!

روزنامه «ابتکار» چاپ تهران از «ابتکار» راه اندازی یک سایت صیغه بعد از افطار خبر داده است. ظاهراً همچنان که میل به خورد و خوراک مؤمنین در ماه رمضان «چندبرابر» ماه‌های دیگر می‌شود «علمای فقهی» و

فردوسی امروز سال سوم، شماره ۱۱۵- چهارشنبه ۸ آگوست ۲۰۱۲ - ۱۸ مرداد ماه ۱۳۹۱



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن دوست:

اسلام زور، وزر و شمشیر!

— «اگر بار اسلام کج، و به منزل نمی رسید (چنانچه ناصر شاهین پر نوشته) که یک میلیارد و دویست میلیون نفر در دنیا مسلمان نبودند»!

● گر مسلمانی از این زور، و زر و شمشیر است/ «وای اگر از پس امروز بود فردایی»!./

بیان حقایق برای فرزندان

— «می دانید این بچه ها کنجکاو (فضول) وقتی از عکس اعدامی ها در روی جلد مجله شما می پرسند و ما راستش را می گوئیم، آنها به شدت افسرده می شوند».

● این افسردگی احتمالی را شما با بیان حقایق و ماهیت رژیم و علت مهاجرت خودتان به علائق ملی و ضدیت با آخوند مبدل کنید!

روی جلد هفته گذشته!

— «شرحی درباره روی جلد شماره گذشته نوشته بودید که قضایا از چه قرار است».

● متن روی جلد عین تیتیر مقاله صفحه ده مجله شماره گذشته بود که نویسنده به خوبی «فاجعه کلرادو» را شرح داده بود. امید به «انتظار»!

— «شما که در مقالات خود «فلسفه انتظار» را قبول ندارید فکر نمی کنید این «انتظار» انگیزه ای امیدوارانه به ادامه زندگی و بهبود جهان ماست»؟

● همه ادیان و حتی مرام های سیاسی (مارکسیستی-کمونیستی) چنین «انتظاری» را به جماعت و امت و توده، وعده می دهند ولی موضوع «انتظار شیعی» بیشتر با خرافه آمیخته تا فرستاده ای از سوی الله برای



۲- تو این همه ایرانیان مهاجر، همین هفت، هشت تا «چهره» دارای «اندیشه» اند که در صفحه «چهره ها و اندیشه ها» می آید و دیگر کسی نیست که مرتب همان ها را تکرار می کنید؟

— راستش شما که غریبه نیستید! همین عده «اندیشه» هایشان موجه تر و نوشته اشان تر و تمیزتر است اگر شما کسی را سراغ دارید، بفرستید!

حال و احوال...

۳- باید این قاتل «کلرادو» را فوراً اعدام کنند تا دیگران عبرت بگیرند و از میزان جنایات در آمریکا کاسته شود.

— اعدام راه حل معضلات اجتماعی نیست کما این که اعدام تجاوز به عنف در ایران افاقه نکرده و حالا پنج، شش نفره، زنان و دختران را می ربایند و تجاوز می کنند!

۴- چرا در «فردوسی امروز» یادی از سردبیران گذشته مجله فردوسی نمی شود؟

— خودشان نمی خواهند «تابلو» شوند و برای همین است که یک خسته نباشید خشک و خالی هم تار ما نکرده اند!

خارج از محدوده!؟

دوستی بی حاصل!

● می گویند آدمیزاد برای کسی می میرد که طرف برای او تب کند این سوریه چه نفعی به مردم ایران رسانده که حکومت ایران برای آن «خودکشان» می کند؟

— جاهل های قدیم همراه خودشان یک «بچه پررو» و جوجه جاهل داشتند که برای آنها «امربری» می کرد. سوریه و حکومتش از همین قماشند!

فرمانروایی یک ملت افسرده!

● حضرت آیت الله سید علی حسینی خامنه ای فکر نمی کند با این همه اهن و تلپ، فرمانروایی بر یک مشیت ملت معتاد، بیکار، افسرده و گرسنه بدون بهداشت و درمان افتخاری ندارد!؟

— خودشان چندان علاقه ندارند و فقط «وظایف اسلامی» برایشان «تعهد» به وجود آورده و خود ایشان هم از این جریان ناراحتند و مرتب با دمیدن «فور» در «وافور» و نشئه خود را تشفی می دهند!؟

مقام غیر مسئول!

● شاه فقید هم مانند خامنه ای باید فرد مسئولیت داری کسی مثل محمود احمدی نژاد را جلو می انداخت (مثل نخست وزیر) که نقطه ضعف ناپسامانی ها به سوی این شخص برگردند نه این که شاه یک تنه «مسئولیت» همه چیز را به عهده

بگیرد و در معرض انتقادات مردم باشد.

— خامنه ای که با تقلب به حکومت استبدادی خود را ادامه می دهد ولی شاه فقید بایستی اجرای قانون اساسی را به نهادهای مسئول مثل قوه های قضائیه، مقننه و مجریه واگذار می کرد.

شوهر سابق و کلاهبرداری! ● یک ایرانی با اصرار دختری از

فامیل را از ایران به آمریکا آورد و در اینجا ازدواج کردند و پس از مدتی او را طلاق داد و به ایران فرستاد که حق و حقوق قانونی او را بعداً برایش بفرستد و حالا می گوید این جریان مشمول تحریم آمریکا شده است. — شوهر سابق دبه درآورده و جر زده و باید با یک وکیل ذیصلاحیت تماس بگیرد که «ماه غسل» را کوفتش کند!

سنگ پای تگزاسی!

آنقدر گفتند و نوشتند که: روی آخوندها مثل سنگ پای قزوین است! (یا) آخوندها روی سنگ پای قزوین رو سفید کرده اند! که حالا آخوند جعفر شجونی عضو جامعه روحانیت مبارز برای رقبای «اصلاح طلب» یک ضرب المثل و یا یک اصطلاح دیگر کشف کرده و در انتقاد از آنها می گوید: روی اصلاح طلبان رو نیست، سنگ پای تگزاس است!

نمیدانم آیت الله شجونی به تگزاس سفر کرده و کاشف این سنگ پای تگزاسی است یا از جسم و یا وسیله دیگری به جای سنگ پا استفاده کرده است که این اسم را روی آن گذاشته است!؟

همین آقا کاشف سنگ پای تگزاسی فرمایشات دیگری دارد که گفته است: شورای نگهبان یک فیلتر الهی است که به دستور امام ایجاد شده و یادگار امام است!

بدین ترتیب همان طور (فیلتر دست ساز) امام را به حساب «الهی» می گذارند، با این حساب با خدمتی که احمدی نژاد به رژیم جمهوری اسلامی و اصحاب و اذنان و اصناف رهبر معظم کرده باید در ادامه کار ایشان گفت: محمود جون که از جمله وسایل دست ساز رهبر معظم است، در واقع «کاپوت الهی» است!

از مکاشفات این آخوند روحانیت مبارز یکی هم اینست که: کشک برای مغز استخوان مفید است ولی مثل این که بیشتر امتیاز کشک اینست که در پایان کشفیات یا کشکیات ایشان با صدای جلی گفته شود کشک!

قدغن ملاها!

ننویسید!

— از نارضایتی مردم ننویسید!

حالا حکایت آن آقا روضه خوان شهر سنی هاست.

موقع رفتن به این شهر که همه سنی بودند به او توصیه شد: بد و بیراهی به یزید نگی ها! معاویه را لعنت نکنی ها! از عمر و عثمان و ابن سعد چیزی نگی ها! از عاشورا و شمر حرفی نرنی ها

روضه خوان پس از شنیدن همه این توصیه ها گفت: پس می فرمایید، بگم امام حسین با موتوری تصادف کرد و سرش رفت سر نیزه!؟

وزارت ارشاد اسلامی به روزنامه نویس های حکومت اسلامی دستور داده است:

— از کمبود مرغ ننویسید!

— از گرانی مرغ ننویسید!

— از گرانی گوشت قرمز ننویسید! — از وضع زندانیان سیاسی ننویسید!

— از تحریم ننویسید!

— از کمبود درآمدها ننویسید!

از تعویق چندین و چند ماهه کارگران ننویسید!

— از افزایش فحشا ننویسید!

— از بیکاری کارگران کارخانه ها

خورشیدش با سه رنگش، حتی با شمشیرش (که مورد علاقه شخص من نیست) حفظ کنیم تا مثل خیلی مشترکات دیگری که آرام آرام از دست داده ایم، این یکی را میراث آیندگان قرار دهیم.

پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان. پرچم ملت ایران است و پرچم ملت ایران باقی خواهد بود و تا روزی که همین ملت تصمیم دیگری اتخاذ کنند تا آروز نه من، نه هیچ شخص دیگر حق افزودن یا کاستن از هیچ نشانی از آن را ندارد و نباید چنین کند که ظلمی است نابخشودنی در حق تاریخ ایران.

چرا پرچم؟!

این به نفع هیچ کس و هیچ ملت و هیچ حکومتی نیست. پرچم را آنگونه که هست چه خوشمان بیاید یا نه: با شیرش با

اما دو نکته در رابطه با پرچم هنوز جای کار دارد اول این که اساساً تمام دلایل و اسناد مشروعیت پرچم شیر و خورشید را کنار بگذاریم، آیا قبول دارید که این نشان امروز، نشان مخالفت با حکومت استبدادی و ظالم جمهوری اسلامی هست یا نه؟

آیا نشانی از این گویاتر واقعی تر و واضح تر سراغ دارید که صف همراهان جمهوری اسلامی را - از صف مخالفان جدا سازد و آیا چنین اسلحه ی معتبری، را باید زمین گذاشت. با توجه به این که در حقیقت این تنها نشان این «طرفی»ها و آن «طرفی»هاست.

اما نکته دوم، که کم لطفی از سوی برخی علاقمندان این پرچم است. آنها که با افزودن یک تاج بر پرچم، در حقیقت همراهی می کنند - با آنانی که با استدلال پرچم شیر و خورشید، پرچم یک حکومت خاص است و همگان را در بر نمی گیرد - همراه و همزمان می شوند. این گروه دوم همانقدر به پرچم ظلم کرده و می کنند که گروه اول.

ملت ایران، باید مثل همه ی ملل جهان، از خود نشانی داشته باشد. فارغ از حکومت خوب و بدی که بر او حکم می راند. این نشان را این علامت را که می تواند همراهان یک باور را در جایی مشخص کرده و منسجم کند، از مردم نگیرد.

پرچم از آن هیچ حکومت و شخصیت خوب و بدی نیست. پرچم متعلق به مردم است، همه ی مردم از آنها که راست اندیش ترین یا چپ اندیش ترین هستند. شما را به ایران سوگند! اجازه دهید این یک نشان، یک باور، یک علامت از آن همگان باشد و لااقل در این یک مورد، یک ملت، به توافق رسیده باشند! «انحصاری کردن» پرچم بر قدرت کسی نمی افزاید بلکه از قدرت پرچم کم می کند و



شهرام همایون روزنامه نگار

در طی این سال ها، بارها و بارها پرسیده شده است که چرا پرچم؟ و مخاطب، سعی کرده است با دلایل و مدارک مستند و تاریخی، مشروعیت پرچم شیر و خورشید را به پرسشگر ثابت کند.

شنونده معمولاً در مقابل این نوع استدلال، به سخن آخر پناه می برد که چون پرچم شیر و خورشید نماد حکومت پادشاهی است پس همگان نمی توانند از آن استفاده کنند.

البته به اعتقاد من - که طی این سال ها بیشترین حجم از این سخنان را - شنیده ام، گوینده چنین استدلالی، خود بیش از هر کس می داند که بیهوده می گوید. چون پرچم اساساً یک نماد ملی است و حکومت ها پرچم خود را دارند کما این که پرچم شیر و خورشید خیلی پیش از «پهلوی»ها پرچم ایران بوده است و به ویژه تنها بیرق آزادیخواهان در تمام طول تاریخ که معمولاً مخالف حکومت بوده اند

همین پرچم شیر و خورشید بوده است. مضافاً بر این که «پهلوی» پرچم خود را داشت که هنوز هم می توان نمونه های آن را دید.

پرچمی با زمینه ی آبی و تاجی در میان آن. در مقابل به عنوان مثال در جنبش جنگل و در انقلاب مشروطیت شما همه جا پرچم شیر و خورشید ایران را در دست مردم بود، از ستارخان و باقر خان و پیرم خان بگیرید تا کوچه بازاری ها!



استاد و پرچم!

● چندی پیش، در آغاز برنامه های المپیک، استادم، دکتر صدرالدین الهی در مقاله ی هفتگی خود، بی آنکه مخاطبش را مشخص کند، خواسته بود تا ایرانیان پرچم سه رنگ ایران نقش شیر و خورشید را به میادین بازی های المپیک ببرند. از آنجاکه برنامه ها در کشوری اجرا می شود که روابط بسیار صمیمانه ای (علیرغم تعطیلی دفاتر دو طرف) با جمهوری اسلامی دارد به اهتزاز درآوردن پرچم شیر و خورشید در این میادین کار آسانی به نظر نمی رسید.

اما بچه های ایران با همه ی خطری که تهدیدشان می کرد چنین کردند چون در دست گرفتن پرچم و شرکت در تظاهرات راه پیمایی گرچه جالب توجه ولی چندان غیرمعارف نیست اما پرچم را به یک سالن سر بسته بردن، جای مشخصی نشستن و قابلیت شناسایی شدن، امر دیگری است. خواستم عکس به اهتزاز درآوردن پرچم را برای استاد الهی ایمیل کنم. فهمیدم ایشان هنوز تن به این بازی هانداشته است و چه خوب.

خوشابه حالش، که مجبور نیست روزی چند ساعت پای کامپیوتر بنشیند و فقط ایمیل های تکراری - بی مزه و از سربوبی کاری خلق الله را، پاک کند.

به هر حال خواستم به حضرتشان گفته باشم آنچنان که ایشان خواسته بودند پرچم سه رنگ شیر و خورشید ایران در المپیک بیش از هر پرچم دیگری درخشیده است چون در دست «مردم» بوده است.



ایرج فاطمی - لس آنجلس

بر اساس رویدادهای روز بسیاری بر این باورند که اگر رژیم بشار اسد برافکنده شود شمارش معکوس برافتادن رژیم جمهوری اسلامی آغاز می شود. اما با اوضاع امروز سوریه که دچار کش و واکش های سیاسی کشورهای خارجی (مانند چین و آمریکا و روسیه و ترکیه) شده است، به نظر می رسد که این معادله بایستی برعکس شده باشد. علاوه بر این که حمایت های همه جانبه رژیم تهران از بشار اسد، و ایجاد مثلث ایران، عراق، سوریه و حمایت های شدید دیپلماسی و نبردهای جاسوسی کشورهای گفته شده اوضاع سوریه را به صورت خاصی درآورده است که سرخ چنین کلاف سردرگمی، مشکل می نماید به اضافه این که وجود نیروهای چندی که هرکدامشان سری در آخور خط مشی سیاسی خاصی دارند: «سلفی ها» که از طرف عربستان سعودی وارد کارزار داخلی سوریه می شوند و عربستان و قطر و ... مخالفان اسد را تجهیز می کنند. در همین حال جمهوری اسلامی به وسیله «سپاه قدس» نیروی برون مرزی سپاه پاسداران، از طریق عراق و یک دالان هوایی دائماً نفرات و تجهیزات را به پایگاه های نظامی بشار اسد می رسانند. از سویی دیگر بخشی از حزب الله لبنان نیز وارد کارزار سوریه شده اند به نفع رژیم بشار است فعالیت دارند و همه این ها به کنار چند گروه و گروهک از سنی ها و دیگر باورهای مذهبی و قومی (کردهای سوریه) به طور دائم سعی دارند که از آب گل آلود ماهی بگیرند و موش دوانی می کنند.

وقتی به این صفحه شطرنج سیاسی و نظامی خاورمیانه، نظر می دوزیم، متوجه می شویم که در حال حاضر، سوریه وارد یک مرحله خاصی شده است که ناگزیر بایستی سیاست های چاره سازتری را در مقابل با مسایل آن پیش گرفت. نه این که کشورهای عضو ناتو وارد یک جنگ برعلیه بشار اسد شوند و نه نیروهای مخالفان اسد می توانند کار رژیم اسد را یکسره کنند، موضوعی که در این میان بسیار حساس است (و موجب نگرانی غربی ها و اسرائیل شده است) ذخایر موشکی با کلاهک های مواد شیمیایی و میکروبی سوریه است، این موضوع آنقدر اهمیت دارد که اسرائیلی



اولویت سقوط رژیم تهران پیش از حکومت دمشق!

بند ناف حکومت بشار اسد به حکومت اسلامی بسته است!

این چهره مخالف اسد می گوید امیدوار است که مخالفان در مجموع، ارتش آزادیبخش، و کمیته های هم آهنگی محلی با یکدیگر متحد شوند و در عین حال دخالت های خارجی هم نباشد. در موقعیت کنونی می دانیم که این آرزوی نویسنده صاحب نام سوری انجام شدنی نیست در بالا از دخالت های جمهوری اسلامی و کمک پنهانی عراقی ها گفته شد. از کمک های بی شائبه سیاسی و تسلیحاتی سعودی ها و قطری ها و اماراتی ها آگاهیم و از دخالت های گروه هایی که هر یک سری در آخوری دارند...

از سوی دیگر آمریکا و روسیه و چین — و در میان کشورهای اروپایی فرانسه که نمایندگی کشورهای اروپایی را هم یدک می کشد - از بازیگران صحنه سیاسی و اجتماعی سوریه هستند. قطع کردن دست هر کدام به دست گروه یا کشور دیگری مشکل به نظر می رسد. و همه ی

نظر می رسد این اخطارها نمی تواند به حقیقت پیبوند ولی اثر روانی خودش را کرده است به صورتی که بشار اسد اعلام داشت از این سلاح ها در برابر تهاجم خارجی استفاده نمی کند. در حالی که معلوم نیست بشار که در تله ای چنین سخت گرفتار افتاده است آیا اصولاً می توان قول او را پذیرفت؟ مسلم است که هیچ اعتمادی به گفته ها و حرکات بشار اسد نیست آن هم در چنین موقعیتی. بی سبب نیست که فرستاده ویژه هفته نامه معتبر فرانسوی زبان «نوول ابسرواتور» به سراغ «میشل کیلر» نویسنده ۷۲ ساله مسیحی سوریه که از مخالفان بشار است می رود و نظر او را می پرسد و او نیز جواب می دهد: مردم سوریه در وضع بدی قرار دارند و حالا مسئله نداشتن نان و غذا در میان است و برای خارج شدن از این مخمصه باید به راه های سیاسی هم اندیشه کرد!

ها و آمریکایی های نگران را، به چاره جویی واداشته است از همین روست که آمریکایی ها یک گردان از نیروهای ویژه خود را که تخصصی در رویارویی با موشک ها و سلاح های شیمیایی و میکروبی دارند، در اردن و در نزدیکی های مرز با سوریه مستقر کرده اند و اسرائیلی ها نیز که همیشه و همواره جلوتر از حادثه حرکت می کنند تا آسیبی به شهروندانش نخورد - بلافاصله مشغول کار شده و ماسک های ضد سلاح های میکروبی و شیمیایی را در اختیار شهروندانش قرار داده اند. با این همه هم ترک ها و هم آمریکایی ها و اسرائیلی ها اخطار لازم را به بشار اسد داده اند که اگر بشار اسد بخواهد از این سلاح های مرگبار استفاده کند، ۵ دقیقه طول نخواهد کشید که همه ی تأسیسات نظامی و امنیتی و اداری کشور و مراکز تصمیم گیری با شدیدترین شکل ممکن در دم کوبیده خواهد شد. گرچه به

این ها کلاف به هم پیچیده سوریه را پیچیده تر می کند، در نتیجه معادله ای که اول از آن گفتیم (یعنی سقوط بشار اسد، شمارش معکوس سقوط رژیم تهران را باعث خواهد شد) حالا به شکل دیگری مطرح شده است. بدین ترتیب که فشار برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی چند عامل مهم را در سوریه از میان خواهد برد و سقوط بشار اسد را راحت تر می کند، دیگر از سپاه قدس و کمک های مداوم و بسیار آن خبری نخواهد بود. حزب الله لبنان که دست نشانده رژیم تهران است، دمشق را روی کولش می گذارد و می رود. روس ها هم در صحنه شطرنج سیاسی منطقه کیش و مات می شوند و چین تاجر به هیچ وجه دوست ندارد در این میان از جبهه ثروتمندان منطقه در آمریکا و اروپا جدا شود. اگر اوضاع سوریه و کلاف به هم پیچیده آنجا سرنخی پیدا نکنند و هر روز در هم و برهم تر شود. اینگونه پیداست باید تا دیر نشده به سراغ راه حل برعکس آن چه تصور می شد، حرکت کرد بدین معنا که رژیم جمهوری اسلامی پدرخوانده تروریست ها در منطقه و گوشه و کنار جهان و غده سرطانی جهان و مرکز توطئه های تروریستی در این سو و آن سوی جهان را برافکند و آن وقت روس ها ماست ها را کیسه خواهند کرد مردم سوریه از شر رژیم بشار، نفس راحتی خواهند کشید، این که می گویند «بهار آزادی» با آزادی مردم ایران در منطقه به دست می آید و سقوط رژیمی که بنیان گذار آن کسانی نیستند جز کارتر و آیت الله «بی بی سی» و کارتل های نفتی از میان خواهد رفت اما همه ی بازی های بین المللی را این مردم ایران هستند که می توانند بر هم بزنند چه در داخل و چه در خارج از ایران، هیچ تفاوتی هم میان آنان نیست. به هر روی به نظر من بازی در خاور میانه حالا دیگر برعکس شده است. راحت تر بگویم از اول هم همینطور بود اما بازی های بهار عرب — لیبی، تونس و مصر - و اوضاع سوریه وضع را از سر رژیم جمهوری اسلامی که درست اندیشان آن را سر مار می دانند همه چیز را به تعویق انداخت. سرانجام مسئله سوریه هم به راه حلی می رسد اما تا رژیم آخوندی در ایران، بر سر کار است مردم میهن ثروتمند ما آب خوش از گلویشان پایین نخواهد رفت. امروز مرغ و پیاز و گرانی و کمبودهای بسیار در میان است فردا نان و شیر را هم از مردم دریغ خواهند کرد و از سوی دیگر تا بخواهید تریاک و هروئین و انواع مواد مخدر ارزان و ارزان تر شده است. آخوندها به این خیال هستند که از یک مشت مردم گرسنه و محتاج و معتاد کاری بر نخواهد آمد. اما زهی خیال باطل، موج پشت موج از جوانان و نوجوانان و میانسال و تجربه دیده های ایران در راهند یکی از این موج ها رژیم را به زیر آب خواهد برد نباید به این امید بود که حالا نوبت سوریه است و بعد رژیم جمهوری اسلامی، در این دام نباید افتاد که از نظر من اول جمهوری اسلامی بعد سوریه و یا هر جای دیگر.



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبدی

نام تو

چراغی ست

که افراشتمش

بر این شب تاریک برافراشتمش!

هر کاشتنی

بدان!

که برداشتنی ست

هر داشتنی

همیشه

بگذاشتنی ست

جز

جای تو در جان

که نگه داشتنی ست

● میهن عزیزم! عشق تو زمینی ست نه پنداشتنی ع.م

بر خاک

فتاده بود

برداشتمش

فرزانه

مقام رهبری و ابتکار عمل در جنگ!

توصیه به سوریه: مقاومت در برابر مردم به هر قیمتی!؟



محمد رهبر

فعال سیاسی و نویسنده

اعراب، نفاق می انداخت و دست ایران را تا قلب «بیروت» پیش برد.

مستعمره‌ی جمهوری اسلامی، نفع مادی برای عمامه داران نداشته است.

نزاعی ایدئولوژیک با اسرائیل و آمریکا که از ناکجا می آمد و به «هیچستان» می رفت، بعضی های سوری را مدد می رساند تا به نوایی برسند و نفت مفت، همان بلایی را بر سر سوریه آورد که بر سر ایران، صد سالی رفته بود.

دیکتاتوری تجهیز شده که به مردم تکیه نداشت و با کمک های مالی ایران (که بعد از فروپاشی شوروی، قطب علویان حاکم سوریه شده بود) نظام سرکوب جان می گرفت و در عوض، جمهوری اسلامی از این مستعمره به عنوان خاکریز استراتژیکی سود می برد که در کنار لبنان حزب الله، می توانست اسرائیل و غرب را همواره در هراس نگاه دارد.

اما آنچه عمامه داران و سرداران فربه

سپاه برای سوریه پیش بینی می کردند، از جنس حمله نظامی اسرائیل از بلندی های جولان بود و احیاناً حملات محدود هوایی آمریکا به پادگانهای دمشق.

این آتش که از خرمن مردم سوریه به جان بشار اسد افتاد، آنقدر نامنتظره بود که حالا باید نقشه تازه ای را در بیت رهبری پهن کنند تا حدود ممالک محروسه از نو تعیین شود.

اما از آنجاکه در بیت معظم، منافع ملت بینوای ایران غایب است و سر سید علی خامنه ای و شرکا، پُر از توهمات است و چشمها را بسته اند و نه خون مردم سوریه را می بینند و نه ناوهای آمریکایی را، پس باید بدترین قصه را نوشت.

می توان گفت رهبر جمهوری اسلامی، همان نسخه ای را برای بشار اسد پیچیده که اگر خودش نیز بود همین می کرد: مقاومت در برابر مردم به هر

چهره‌ها و اندیشه‌ها

غربی ها توان ورود به حوزه ای این چنین خطرناک را ندارند، ممکن است در گیر و دار جنگی چنین نزدیک به اسرائیل، امتیازاتی به ایران و روسیه داده شود و پشت بندش تا اطلاع ثانوی و زیر بیرق روسیه که ضرب شستی نشان داده، تضمین های امنیتی برای جمهوری اسلامی اخذ شود.

جنگ می تواند یک بلوک اقتصادی - نظامی تازه بیافریند که یک سرش چین است و سر دیگر روسیه و حکومت ایران هم یک کشور تحت الحمایه.

تحریم ها ناگزیر به فروپاشی اقتصادی و عاقبت جنگ ختم می شود، اگر که مردم ایران ناظر این ماجرای تلخ باشند. شاید این روزها در ذهن پریشان رهبری می گذرد که چرا ابتکار عمل در جنگ را به دست نگیرد و بقای مُحتمل را بر فنای مُحتموم ترجیح ندهد؟

قیمتی و با این بشارت که به زودی ایران، برادر بزرگتر سوریه هم آستین ها را بالا خواهد زد و به میدان می آید.

احمد خاتمی در نماز جمعه، قدری از تخیلات آقا را بیان کرد و گفت که سوریه، توان حمایتش از ایران را می دهد و روزنامه «جمهوری اسلامی»، مدعی شد که ارتش سوریه، ۵۰۰ تروریست را در دمشق نابود کرده و یک آن هم فکر نکرد که تروریست ها نهایتاً دسته های ده، دوازده نفره هستند و نه ۵۰۰ نفر که خودش گروهبانی است.

سید علی خامنه ای نیازمند یک جنگ است، برای تغییر دادن شاکله ی کلی حکومت و از بین بردن هر گونه انتخابات در شرایط اضطراری و حتی در خیالی کابوس وار، کشتن مخالفان و زندانیان در هیاوهی جنگ.

در توهمات رهبری این می گذرد که

مینا انتظاری - مبارز سیاسی

قتل عام از پیش طراحی شده رژیم!



کشتار تابستان ۶۷ به دستور خمینی با آیه های غضب و شمشیر خون چکان ولایت!

«بیست و چهار سال پیش در همین ایام «کمیسئون مرگ» در زندانهای سراسر کشور، به فرمان خمینی تبهکار، دست اندرکار ارتکاب جنایتی بود که بشریت معاصر و تاریخچه جنبش های اجتماعی نوین، هرگز معادل آن را ندیده و تجربه نکرده بود و از سوی مردم و محافل سیاسی ایران، به عنوان «قتل عام زندانیان سیاسی» نام گرفت.

البته برای رژیم اسلامی که از روز اول به حاکمیت رسیدنش در فردای آن بهمن خونین، گام به گام همه مرزهای خیانت و جنایت را پشت سر می گذاشت و با عوامفریبی حیرت انگیزی تخم نفاق و فساد و تفرقه و تشنج در جامعه می کاشت و در مواجهه با مردم مشتاق آزادی و تهیدستان تشنه عدالت و شخصیت های مستقل اجتماعی و جریانات مترقی سیاسی، رسماً با زبان تهدید و ترور و با «آیه های

غضب» و «شمشیر خون چکان ولایت» سخن میگفت، اساساً هیچ حد و مرزی در شکنجه و کشتار و سنگدلی و سیاهکاری متصور نبود.

روندی که از فردای سی خرداد ۶۰ اوج بی سابقه ای گرفت و مردم جنگ زده و خمینی گزیده و به خصوص نسل جوان و جلودار جامعه، آماج کشتارهای متعدد سراسری واقع شدند. تجربه بسیار تلخ و خونباری که «نسل انقلاب» را در ابعاد دهها هزار نفری به زنجیر و زندان کشید. بخش اعظم آن زنان و مردان برنا و دانا، در همان ابتدای دهه شصت بیرحمانه «تمام کش» شدند و بر خاک افتادند. خیل زندانیان بازمانده از آن موج کشتارهای پی در پی، به درستی باور داشتند که عملاً در «صف اعدام» قرار دارند و سیاست رژیم هم به طور واقعی «زجر کش» کردن و یا «در خود

فرو کشتن» آنان بود.

این چنین بود که از تابستان ۶۰ تا تابستان ۶۷ طی هفت سال پرفراز و نشیب، و هفت سال پررنج و خون، نسل انقلاب با همه شکست ها و پیروزی هایش، با عزم و رزم، و با رشادت و شجاعت، حتی دست بسته و اسیر، حضور تاریخی و هویت سیاسی خودش را در برابر دیکتاتور دوران به ثبت رساند. این در حالی بود که رژیم حاکم با اعمال انواع شکنجه های طاقت فرسا، کاربرد شیوه های خشن و غیرانسانی درهم شکستن روح و روان زندانیان، با بی رحمی بی مانندی از تمام ظرفیت تخریبی خود استفاده می کرد.

فضای زندان و زندانیان سیاسی در مقطع بهار و اوائل تابستان ۶۷ در واقع جلوه دیگری از شکست سنگین رژیم در برابر مقاومت نسل ما بود.

از سوی دیگر شکست خفت بار جمهوری اسلامی در جبهه جنگ خارجی با عراق نیز مزید بر علت شده و تمامیت آن را در موقعیت بسیار شکننده و ناپایداری قرار داده بود. شرایطی که در مجموع بطور اجتناب ناپذیری در بطن خود، خیزش و شورش مردم ستمدیده و زجر کشیده را به همراه میداشت. درست در همین نقطه بود که روح الله خمینی برای ابقای سلطه خود و حفظ ارتجاع متعفن موسوم به «اسلام عزیزش» فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را به هدف نابودی دشمنان اصلیش صادر کرد.

حقایق فاش به صراحت گویای برنامه از قبل طراحی شده این جنایت بی سابقه توسط بالاترین مسئولین حکومت اسلامی می باشد.»



مهدی معتمدی مهر عضو سیاسی سازمان نهضت آزادی

تغییر وضع موجود و چشم انداز احتمالی آن!

ممانعت از شدت گرفتن خشونت و بی‌نظمی بیش از پیش مهم ارزیابی می‌شود!

● ... ریزش‌های پی در پی در حاکمیت و جدا شدن بخش‌های حتی بسیار موثر از بدنه‌ی اجرایی دولت در بالاترین سطوح یا پیوستن جمعی از نزدیک‌ترین حلقه‌های حامی رهبری به منتقدان وضع موجود و نام‌گیری «خواص بی‌بصیرت» به این طیف و مباحثی که در میان اصول‌گرایان مجالس هشتم و نهم در جریان بوده است، همه و همه حکایت از وجود تردیدهای جدی و عدم یک‌دستی حاکمیت در تصمیم‌سازی‌های ماجر اجویانه‌ی رییس دولت دهم، همراهان و حامیان ایشان دارد.

● فشارهای روزافزون اقتصادی ناشی از تصمیم‌سازی‌های غیرکارشناسی دولت، زیرساخت‌های تولید ملی را به

ورطه‌ی نابودی و ناکارآمدی کشانده است. کاهش طرح‌های عمرانی، افزایش تورم و بیکاری از یک سو و برملا شدن اختلاس‌های بی‌سابقه در نظام بانکی و بازار پولی و سرمایه‌از سوی دیگر، منجر به تزلزل امنیت اقتصادی و تنگ‌تر شدن سفره‌های مردم و ایجاد محدودیت‌های جدی در برخورداری از یک زندگی سالم و عادی شده و تنزل کیفیت آموزش و بهداشت و همچنین کاهش سطح اعتماد ملی و بسط شکاف میان دولت و ملت از جمله عواملی هستند که در کوتاه‌مدت، بروز اعتراضات فراگیر را محتوم و ناگزیر می‌سازند.

● تجربه‌ی جهانی ناشی از ظهور فاشیسم و نازیسم و تحمیل دو جنگ

در اعلامیه جهانی حقوق بشر، پیامدها و خسارات سنگین مادی و معنوی را برای تمام مردم جهان در بر خواهد داشت.

با عنایت به موارد یاد شده و همچنین با توجه به نقش و تأثیری که نحوه‌ی برون‌رفت از هر بحران سیاسی و اجتماعی در پدید آمدن و ماهیت وضعیت جدید می‌تواند داشته باشد و در محو استبداد یا بازتولید آن موثر باشد، تکیه بر تداوم روش‌های تدریجی و پایدار و مبارزات مسالمت‌جویانه برای استقرار حاکمیت قانون و دموکراسی و ممانعت از شدت گرفتن چرخه‌ی خشونت و بی‌نظمی، بیش از پیش مهم

ارزیابی شده و از این رو، دامنه‌ی مسوولیت ملت، به ویژه روشن‌فکران و کنش‌گران سیاسی و اجتماعی ایران و همه‌ی دموکراسی‌خواهان، عدالت‌طلبان و نیروهای بهبودگرایی جامعه گسترش یافته و توجه بدین مهم، محرز می‌نماید و هرگونه کوتاهی در مقابله و ایجاد زمینه‌های تغییر در چارچوب شیوه‌های مسالمت‌آمیز، توجیهی در آینده و تاریخ این سرزمین نخواهد یافت. به عبارت دیگر هم تغییر و گذار بایسته از شرایط بحرانی کنونی و هم نحوه این گذار، به عنوان ضرورت های تاریخی این دوران باید به طور توانمند مدنظر قرار بگیرند.»

شرح کوتاهی در باب

روشنفکری!

مرغی که قربان عروسی و عزاست!

مسعود نقره‌کار - نویسنده



«روشنفکر» (منورالفکر) در ایران از هنگام تولدش تا امروز، یعنی حدود ۱۵۰ سال فحش خورده و به اشکال و انواع مختلف مورد تحقیر، سرزنش، تهدید و تحدید قرار گرفته است. در این کوتاه مدت تاریخی، روشن‌فکران بدهکار همگان بوده اند، حتی بدهکار بخشی از پیکره‌ی خویش. روشن‌فکران با آنکه در خوشی و ناخوشی مردم شرکت داشته و سهیم بوده اند اما هرگز قدر و منزلت شان دانسته نشده و مورد سپاس و ستایش قرار نگرفته اند.

ناسزای سیاسی، فرهنگی و شخصی‌ی «روشنفکر» از داغ‌های بدنه‌ی عاطفه و فکر و اندیشه‌ی وامانده و عقب‌نگه‌داشته شده‌ی غالب بر میهنمان است. نه فقط فکر و کردار روشن‌فکری، حتی ظاهر و لباس پوشیدن شان به عنوان مظاهر روشن‌فکری مورد تمسخر، و اسباب خنده و استهزا و طعنه و تحقیر و تحمیل قرار گرفته است:

کراوات، کلاه شاپو، کت و شلوار و مخصوصاً طوی شلوار (به ویژه نوعی که خربوزه قاچ می‌کرد!)، عینک، پیپ، چوب سیگار، نوع آرایش مو، بی‌حجابی از علایم روشن‌فکری شدند. کراوات افسار خر شد، کلاه شاپو به لگن ادرار و مدفوع بچه تشبیه شد، عینک زن «پروفسور» و «جناب منورالفکر» لقب گرفت (و شد اقا عینکی، کون کرمکی)، در آرایش و مرتب‌کردن مو، فکلی خوانده شد، و نسبت هائی چون قرتی، سوسول، فرنگی ماب، مستفرنک، «هوشنگ خان»، «جعفر خان» و... از صفات و اسامی روشن‌فکری شدند.

در نگاه مذهبیون «روشنفکر» بای و لامذهب و ضد دین شد. غرب زده، مزدور بیگانه، کافه نشین، برج عاج نشین. بی عمل، آدم کلیشه‌ای، حراف و پرگو، عامل فساد و فحشاء و کارهای قبیحه، «بی اخلاق» و..... از دهان روشن‌فکر ستیزان و عوام به ویژه در باره‌ی روشن‌فکران سیاسی بیرون ریخته می‌شدند. در این میانه لومپنیسم اسلامی و فرهنگ ورزان آخوندیسم، عشق قدرتی‌ها، کوشندگان سیاسی و فرهنگی‌ی ایدئولوژی زده و دیکتاتورها، کشکول روشن‌فکرستیزی در ایران را پرملات ترک کرده و می‌کنند.»

انتظار فریب دهنده یا امید واهی؟!

کشور در سردترین و ناامید کننده‌ترین فضای سیاسی قرار دارد!

هادی یاسمنی - فعال مسایل سیاسی



«به زمانی نیرویی با نام جدید «اصلاح طلبان»، پیروزی مقتدرانه‌ی ای در انتخابات ریاست جمهوری هفتم و پس از آن در مجلس ششم و ریاست جمهوری هشتم به دست آوردند. شرایط امروزه روزگار نیز شباهت‌های عجیبی با آن دوران دارد. ۸ سالی است که اصلاح طلبان از قدرت به دور هستند و جز سهمی حداقلی، چیزی نصیبشان نشده است. از همین سهم نیز رفته به رفته و در هر دوره کاسته شده است. همین تعداد مانده نیز توسط عده‌ای، «اصلاح طلب واقعی» شناخته نمی‌شوند. پروسه یک دست شدن حاکمیت، از مجلس هفتم مجدداً استارت خورد تا با رد صلاحیت هزاران نفر در انتخابات مجلس، این امر تحقیق لازم را پیدا کند.

اکنون «اصلاح طلبان» در انفعالی‌ترین شرایط ممکن به سر می‌برند و تصور روی کار آمدن آنان برای بسیاری مانند قبل ۷۶، بعید به نظر می‌رسد. بحران عمیق و کمر شکن اقتصادی که در اثر تحریم‌ها و سومدیریت‌ها در کشور بوجود آمده، بیش از پیش باعث فشار بر بخش قابل توجهی از مردم و تحقیر بی‌سابقه آنان شده است. کشور در سردترین و ناامید کننده‌ترین فضای سیاسی قرار دارد. از منظر خارجی نیز انزوایی بی نظیر گریبانگیر مملکت است. در حالی که در داخل سودای رهبری انقلاب های منطقه به گوش می‌رسد، اولین اقدام منتخبان ملت های منطقه، اعلام برائت از شیوه حکومت داری در ایران است تا بتوانند جایگاه خود را تثبیت کنند. به واقع انقلاب و کشور ما به جای الگو شدن، به آینه عبرتی برای انقلاب های منطقه تبدیل شده است.

حکومت اسلامی در بحران سوری به نیز چشم بسته به دفاع تمام قد از حکومت سوریه می‌پردازد و تمام پلهای پیش رو در صورت سقوط بشار اسد را بر روی خود خراب کرده است. تحریم‌ها به بالاترین میزان خود و حد فلج کننده رسیده است. این‌ها تماماً نشان از بحرانی عمیق در سیاست خارجی حکومت اسلامی دارد.»



عکس از: مرنفسی فرزانه

دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

مقابله با خطر زور و زر که المپیک زیبای «آتن» را به بازی زشت گلادیاتورهای «رم» تبدیل کرد!

از عشق به ورزش و دست یافتن به نتایج برتر و بهتر
تا یک نمایش بزرگ سیاسی و اقتصادی و تجاری!

از طرف دیگر، کوپرتن اعلام داشت که سازمان
های اداری و تشکیلاتی المپیک ها در هر
کشور باید مستقل باشد و دولت در امور آنها
دخالتی نداشته باشد و تنها به اختصاص

آموزش ورزش امرار معاش می کند و بنابراین
نمی تواند با جمعی که به خاطر عشق به ورزش
و دست یافتن به نتایج برتر و بهتر به میدان
می آیند در یک صف قرار بگیرد.

همفکرانش تا آنجا پیش رفت که حتی
معلمین ورزش را که کارشان تعلیم ورزش های
مختلف بود از حق شرکت در بازی ها محروم
نمود با این استدلال که معلم ورزش از طریق

● هیتلری ها از المپیک برلن
استفاده تبلیغاتی سیاسی نکردند!
● مبالغه در باره بازی های برلن
را بیشتتر کمونیست ها
به راه انداختند!
● امروز زور و زر جای خود
را در المپیک باز کرده است!

روزی که «بارون پیردوکوبرتن» تصمیم به احیای
بازی های المپیک یونان باستان گرفت، اولین
مشغله ذهنی او این بود که المپیک ها را از
خطری که موجب زوال آنها در سال های دور
شده بود، در امان نگه دارد.

این خطر همانا دخالت قدرت های روز در کار
بازی ها بود و «کوبرتن» توضیح داد که زر و زور،
المپیک زیبای آتن را به بازی های زشت
گلادیاتورها در روزگار امپراتوری رم تبدیل کرد و
سرانجام کار آن را به پایان رساند.

برای مقابله با این خطر، «کوبرتن» اصطلاح
آماتوریزم را برای ورزش های المپیکی وضع
نمود به این معنا که یک ورزشکار شرکت کننده
در بازی های المپیک نباید به هیچ عنوان قدرت
و هنر خود را در معرض بیع و شری یا خرید و
فروش قرار دهد.

کوبرتن در وضع این تئوری به کمک

چگونه می توان ایده آلیسم «کوبرتن» را با رئالیسم سیاسی / تجاری آشتی داد؟!

بودجه ای جهت پیشرفت کارشان اکتفا نمایند. این آماتوریزم کوبرتن به شدت مورد استقبال ورزشکاران واقعی قرار گرفت؛ به طوری که بلافاصله در برابر اصطلاح ورزشی «آماتور»، کلمه «پروفسیونل» یا حرفه ای وضع شد و پروفسیونل به کسی گفته می شود که از طریق ورزش یا آموزش ورزش، کسب درآمد کند و روزگار بگذرانند.

سال های اولیه المپیک ها با همین شفافیت سپری شد. اعضای کمیته های المپیک برای فعالیت خود هیچگونه توقعی نداشتند و قهرمانان صرفاً بدون هیچ چشمداشتی در بازی های المپیک شرکت می کردند.

دوران المپیک ایده آلیستی کوبرتن تا پایان جنگ اول جهانی (که در هنگام جریان آن، المپیک ششم که قرار بود در برلن برگزار شود متوقف ماند و به حال تعلیق درآمد) به خوبی و خوشی ادامه داشت.

اما از آن پس، دو نیروی پول و زور به المپیک اندیشیدند و این فکر را پیش کشیدند که به چه مناسبت از بازی هایی که خود یک نمایش بزرگ است، استفاده سیاسی یا اقتصادی نشود؟

به چه مناسبت دولت ها نتوانند در کار ورزش به سود جریان فکری حاکم خود دخالت داشته باشند. صاحبان زر به تدریج شروع به عرضه امتعه خود در بازارهای ورزشی کردند و در حقیقت چرخ بسیار کند حرکت اقتصادی المپیک ها را به حرکت درآوردند.

درکنار آن صاحبان زور هم بر این عامل دومی پای فشرده اند که کسب افتخار ملی یک وظیفه سیاسی و میهنی است که دولت باید در آن حضور داشته باشد.

در آغاز اختصاص به مطالب المپیک درباره «گاستون مه یو» پیرامون المپیک ۱۹۳۶ برلن نوشتیم که خود در آن به عنوان خبرنگار روزنامه ورزشی «اوتو» شرکت کرده و حرف هایی زده بود. حرف هایی که برخلاف تصور و تعریف اکثریت، بر این پایه بود که هیتلری ها از المپیک آن استفاده تبلیغات سیاسی را که معروف است، نکرده اند و ترک استادیوم برلن توسط هیتلر به هنگام پیروزی «جسی اونز»

در پرش طول که با آن به چهارمین مدال طلا دست یافت، جنبه تعرض نژادی نداشت بلکه نوعی سرخوردگی احساسات ملی را نشان می داد.

حقیقت آن است که مبالغه درباره بازی های برلن را بیشتر کمونیست ها که حال در جنگ پیروز شده و جبهه چپ را به وجود آورده بودند، آغاز کردند و سال ها آن را ادامه دادند تا سرپوشی بر نحوه کار سیاسی خود در ورزش داشته باشند.

هم سن و سال های ماکه در آن زمان، نوجوان و یا جوان بودند، هرگز به اصل «آماتوریزم کوبرتن» که دخالت سیاست را در ورزش نهی می کرد، نمی اندیشیدند و حضور قهرمانان اروپای شرقی، به خصوص شوروی ها که از المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی پایشان به بازی ها باز شده و نتایج درخشان و اعجاب آوری به دست آورده بودند برای آنها نشانه کمال و اوج توفیق قابلیت های ورزشی انسانی بود در سیستمی که این قهرمانان را پرورش می داد.

از همین سال المپیک ها هم مثل دیگر مسائل جهانی دارای دو جبهه شرقی و غربی شد. در جبهه شرقی دولت ها برای ابراز حقانیت خود، ورزش را از هر جهت پشتیبانی می کردند و قهرمانان را از حالت آماتوری کوبرتن به صورت آماتورهای دولتی درآورده بودند و در جبهه غرب سرمایه داری که حضور خود را در این میدان ها منبع درآمد و افتخار توأمان می دید، به نفی آماتوریزم خالص کوبرتن مشغول شد.

حالا آن ها قهرمان ها را به هر نحوی ممکن بود راضی می کردند که در میدان ها مبلغ مارک های وسایل ورزشی باشند و از شرایط ویژه تربیت قهرمانان برخوردار شوند.

در این میان، کمیته های المپیک به تدریج آن ایده آلیسم کوبرتن را به کناری نهادند و هم رنگ جماعت شدند. شاید آخرین رئیس کمیته بین المللی المپیک که به نحوی همچنان «کوبرتنی» باقی مانده بود «اوری برانداج» آمریکایی بود که مورد انتقاد و حمله دولت ها از هر دو سو قرار می گرفت.

برانداج در سفری به تهران در مصاحبه ای با ما اظهار داشت که: بیم آن دارد که در روزی نه

هر دردی با داروهای داروخانه ما قابل درمان است

RX MARKET PHARMACY
COMPOUNDING SPECIALIST



دکتر آرش آذاد

ما با ۱۵ سال سابقه در خدمت شما هستیم
۲۰ دلار تخفیف:

برای انتقال نسخه ها به داروخانه مارکت فارمسی

تحويل دستگاه اندازه گیری قند خون بطور رایگان

ما برای آرایش بیشتر شما داروهای سریا و بطور رایگان دلیوری کنیم

قابل توجه	پذیرش	عرضه کننده
✓ ایرانیان مقیم شمال ولی	✓ مدیکل	✓ ویلچر ✓ واکر
✓ اعضای خانه سالمندان	✓ مدیکر	✓ کفش های طبی

محل جدید:

داروخانه «مارکت فارمسی»

9250 Reseda Blvd., Northridge

داخل شاپینگ سنتر

818.701.7777

818.700.4510

چندان دور، نوعی دیگر از المپیک های رومی تکرار شود!

برانداج که از المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی تا المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بیست سال یعنی ۵ دوره المپیک را سرپرستی کرد، تا روز آخر در مقابل مسائل سیاسی از جمله پذیرفتن چین در بازی ها و حضور سرمایه داری کلان به عنوان انحصار طلب تجاری، مقاومت کرد و از هر دو سو مورد انتقاد بود.

اما امروز هر دو صورت زر و زور جای خود را در المپیک باز کرده است و دیگر چیزی از آرزوها و

آرمانگرایی های کوبرتن باقی نمانده است. در المپیک ۲۰۰۸ پکن، دولت چین هرچه می خواست می کرد و در المپیک ۲۰۱۲ لندن «کوکاکولا»، «مک دونالد»، «کادبری» و «هائیکن» حرف آخر را می زدند. حالا باید به این اندیشید که چگونه می توان آن ایده آلیسم کوبرتنی را با رئالیسم سیاسی – تجاری آشتی داد؟ هنوز دیر نیست با تعقلی میانه رو و متعادل می توان راهی برای ادامه بازی ها با سایه ای از آرزوهای کوبرتن یافت.



ملکه تأثر و پرنسس سینما به افسانه ها پیوست!

هفته گذشته «ایرن» بانوی هنرمند سینما و تأثر ایران و یک نام ماندنی در عالم هنر ایران، بدرود حیات گفت.

«ایرن بانو» به دور از زیبایی های ظریفانه و جذابیت های اندام و لطف سخن گفتن دلچسب اش، یادآور نقش هایی است که هنرمندانه در صحنه تأثر و سپس در برابر دوربین فیلمبرداری داشته است. هم چنین شور افسانه ای ازدواج با محمد عاصمی که - یکی از مقبول ترین جوانان شهرش - در سنین جوانی است و سپس همراه با او که شاعری نام آور شده بود درخشیدن و زندگی در عرصه شهری به وسعت تهران و آوازه ای به عظمت ایران. در این مرحله «ایرن» زیبای افسونگری است که تحت آموزش استاد نامداری چون عبدالحسین نوشین، ملکه سن است و پرنسس افسانه ای تأثر - و اوج بازیگری هایش در همکاری با هنرمند بی نظیری به نام محمدعلی جعفری ...

مجموع این خصوصیات هنری و انسانی و زیبایی، جلوه و جاذبه های آن، «ایرن» را در درخششی از بی همتایی و شهرت در چشم ها می نشاناند و مورد ارزیابی اهل نظر قرار می دهد. سپس این جدایی او با همسر شاعر و هنرمندش محمد عاصمی است که «ایرن» بی پروا، یکه تاز افسانه مانند ماجراهای عاشقانه و دلدادگی ها می شود و ستاره ای که شمع مجالس و محافل است و چهره مشهور پرده نقره ای سینما چنان که ستاره های مشهور جهان هستند . اما در محدوده ای از زمان در وطنمان، ناگهان طوفان حادثه فرا می رسد و خزان فاجعه گلستان هنر را فرا می گیرد و درختی را که در اوج شکوفایی و باروری است، خزان زده می سازد و چند دهه طول می کشد تا «داس مرگ» آن را از صحنه زندگی حذف می کند.

دوست گرمی و عزیز ما، زنده یاد محمد عاصمی هیچگاه پس از جدایی با ایرن، درباره او نمی گفت و سکوت خود را حفظ کرده بود و به همه آن چه در آشنایی و ازدواج او باید گفته می شد در شعری بسنده کرد آن هم در «قصه آقا ببو و خانم سونچکا».

با یاد هر دو هنرمند عزیزمان این قصه را از محمد عاصمی می خوانیم.



قصه آقا ببو و خانم سونچکا (یک قصه خوب برای بچه های خوب)

آهای آهای فقیرا
به قفل و بند اسیرا
آهای زنجیر به دستا
آهای اسیر مستا
آهای بزرگ بزرگا
میون چنگ گرگ ها
آهای لالای زبون دار
آهای مرده های جوندار!!

آی بچه های گنده
تو نیمه راه مونده
امشب که ماه تابون
تو آسمون رخشون
به شام ما می خنده
چشم ما رو می بنده
تنها میون ایوون
نشسته ام پریشون
تو مغز من مثل زنگ
صدا میآد، دنگ، دنگ
xxxx

یادم میآد عزیزون
تو چله زمستون
جم می شدیم پا کرسی
ما بچه ها و دوسی
می خندیدیم می گفتیم

قصه ها می شنفتیم
از حموم های جن دار
از پری های پردار
چه قصه های شیرین
تو اون شبای سنگین
که مثل قبر سیاه بود
نه زهره بود نه ماه بود
بارون می ریخت شر شر
رو پشت بون ها جر
تو زمهریر سرما
می رفت توی گوش ما
xxxx

حالا که رفت از آن روز
بیشتر از سی تا نوروز
یادم میآد چی بگم؟
چی بگم از بیش و کم؟!

تو چشام اشک می گرده
وای خدا جون چه سرده!
لباسام که کلفته
پس سرما حرف مفت
اما نه، خیلی سرده!
توی دلم یخ کرده
باشه نجاتش میدم
آب حیاتش می دم
حالا که گرمش کردم
گرمش و نرمش کردم
تو این شب زمستون
دلم می خواد عزیزون
قصه بگم براتون
درست مثل دوسی جون
سراتون و هوا کنید
گو شاتونو وا کنید!

xxx
پای گنبد کبود
یکی بود یکی نبود
یه مرد قد بلند بود
که قد کشیده بود زود
موهای وزوزی داشت
مثل موی بزی داشت
اسمشو گذاشتند ببو
بشنوو هیچی نگو!
چون که میون بارون
تو جنگل پریشون
یک شب سرد و سنگین
آمده بودش زمین
او خیلی بد ادا بود
یک پارچه بلا بود
وحشی و تند و شیطان

شیطان اون هم چه شیطان
xxx
مزاجش آتشین بود
مثل سکنجبین بود
ترش و شیرین و ملس بود
همین برایش بس بود
یواش یواش قد کشید
شد یه جوون رشید
اینور و اونور می رفت
با شاخه ها ور می رفت
جنگل زیر پاش بود
هر جا می رفت باش بود
دلش می خواست شاه بشه
شاه جنگلا بشه
به همه فرمون بده
واسه همه جون بده

در ختام دوستش داشتند
سر به سرش می داشتند
دسته اشون واز می کردند
موهاشوناز می کردند
تو جنگل آواز می خوند
آواز بی ساز می خوند
آواز نبود آتیش بود
از هر آوازی پیش بود
چون که حرفاش آتیش
داشت
واسه خیلی ها نیش داشت
نیش رو به دل گرفتن
بختشو به گل گرفتن
xxx
با آن که سنش کم بود
نه وقت درد و غم بود
به جای شیرینی و قند
به او دادند حبس و بند!
تویک شب زمستون
از اون شبای شیطان
شبای سرد و تاریک
که می لرزیدند تیک تیک
بردنش کنج زندون!
بستنش تو هلفدون!

چون قفل وزنجیر و دید
بیچاره خیلی ترسید!
آخه خیلی جوون بود
ترسش هم از همون بود
همکلا سیه اش همه
مثل یک دسته رمه
وقت و بی وقت بیخیال
با یه عالم کیف و حال
می رفتن با صد ادا
به دنبال دختر،
اما او زنجیر پاش بود
شلاق رفیق راش بود
جای لبای قشنگ
از دخترای ملنگ
قفل پاهاشومی بوسید
کنج زندون می پوسید!!
xxx

اینجا رو داشته باشین
مبادا از جاتون پاشین
هنوز خیلی مونده!
قصه ریشه دوونده!!
جونم بگه واسه تون
همین ببوی شیطون
که قلب ساده ای داشت
توش مهر بونی می کاشت

یه روزی از روزها
رفته بودش به دریا
دریا همسایه اش بود
دیگ و سه پایه اش بود
از پای جنگل آنورتر
پای آدم می شد تر
دریا زیر پاهاش بود
انگار جنگل باباش بود
خلاصه ببوی ما
رفته بودش تماشا
تونگو توی دریا
یه دختر بود مثل ماه
که اسمش بود سونچکا
تک بود توی دخترا
گیساش قد کمون بود
هر چه می گفت همون بود
رنگ چشاش میشی بود
خودش مثل پیشی بود!!
xxx

زبونش تیز و برا
خودش یه عالم بلا
اونم می خواست از قضا
بشه ملکه دریا
تاج صدف بذاره
در و گهر بیاره
مروراید یکتا بشه!
عزیز دل ها بشه!!
بیو وقتی که دیدش
یه هویی پسندیدش
قلبش بهور بخت پایین
چشاش شد داغ و سنگین
دختره هم اونو خواست

بدون هیچ کم و کاست
وقتی که خوب نگاش کرد
چشاش این راز و فاش کرد
xxx
اما هیچی نگفتن
رفتن خونه شون خفتن
حالا ببو تو زندون
افتاده بود یاد اون
چشارو می بست می دیدش
یواشکی می خندیدش
تا آن که دور زندون
تموم شد اومد بیرون
اول کاری که کرد
سوی دریا سفر کرد
دختره هم منتظر بود
از حالش باخبر بود
وقتی که ببو رو دید
به روی ببو خندید
دستاشونو دراز کردن
بغلهاشونو واز کردن
نمی دونم چی شنیدن
که همدیگرو بوسیدن
از بارون شده بودن تر
خودشون نداشتند خبر
xxx

چون دختر نازنین بود
عشق ببو همین بود
دوباره افتاد به کار
تا زودتر بیاد بهار
پرستوها آزاد شدن
باغ و بوستون آباد شدن
اما باز اون حریفون
ببورو بردندش زندون!!
این دفته دیگر نترسید
بلکه به اون ها خندید
اما تو زندون همش
به فکر دختر بودش
جای بوسه رو دست می کشید
زیر لبی می خندید
تا آن که اینم گذشت
باز رسید نوبت گشت
یه وقت شدند باخبر
از اینور و از اونور
که ببو و دختره
ناغافلی بالاخره
خیلی مهر بون تر شدن
با هم زن و شوهر شدن!
xxx

کوه و جنگل و دریا
دیدنشون پا به پا
که دست به دس میرفتن
سرخوش و مست میرفتن
قشنگ و مقبول بودن
شنگول و منگول بودن
دوره رقصشون بود
رقص و برقصشون بود
شبا کنار دریا

می نشستن به تماشا
ستاره ها را می دیدن
به اونا می خندیدن
روشن ترین ستاره
تو ابر پاره پاره
ستاره سونچکا بود
خودش اینطور گفته بود
بیو نداشت ستاره!
که واسش اسم بذاره!!
ستاره اش تو زمین بود
سونچکا بود، همین بود
ماه و خورشیدش تو دنیا



سونچکا بود سونچکا
اما این رو هم بگم
بدون زیاد و کم
که این دختر و پسر
که شدن زن و شوهر
xxx
خیلی کوچولو بودن
قد یه هلو بودن
یکیش بیست سال داشت
یکیش تو هیجده پا
گذاشت!!
از این بدتر فقیر بودن
واسه نون شب گیر بودن
این یکی رو پدر و مادر عاق
کردن
حسابی اونو نقره داغ کردن

هر دوتا خونواده
واسه جنگ بودن آماده
اینجا قرآن به سر می شدند!
اونجا انجیل به در می شدند
اینجا می گفتند وا محمدا
اونجا می گفتند وا مریم
خلاصه شور و شری بود
بگومگو و جر و من جری بود
می کردند نذر و نیاز!
دخیلا رو می کردند واز!
هر طرف شمع می بردند
نذری ها رو می خوردند

اما بگم از این دوتا
سونچکا و شاه جنگلا
میون این قیل و قال
بودن سرگرم حال
به دنیا کار نداشتن
دست رو دلشون می داشتن
به همه این حرف ها
می خندیدن بی صدا
چون دلشون پاک بود
بی غم و بی باک بود
گرفت حال و کارشون
خوب جور شد بارشون
این معلومه بچه ها
تو این دوروزه دنیا
هر که دلش پاک باشه
باید که بی باک باشه

آهای آهای بچه ها!
بچه های ناقلا!!
نمیخوان تمومش کنم؟
لنگ حمومش کنم؟!
قصه رو درز بگیرم
وسط راه مرز بگیرم؟
قصه آقا ببو
با این همه های و هو
تا همینجاش شیرین بود
مثل ترنجبین بود
بقیه اش زهرماره
همش گرد و غباره
xxx
حالا که اصرار دارین
اصرار بسیار دارین
پس بیاین گوش کنین
نقل و نبات توش کنین
تا بلکه شیرین بشه
اونچه می خواهین بشه
xxx

زمستون رفت بهار شد
ده سال آزرگار شد
زمونه توی این ده سال
خیلی شدش حال به حال
پایین اومد بالا رفت
زمین اومد هوا رفت
سونچکا و ببو خان
شدند بی خانمان
توی بی خانمانی
سختی زندگانی،
با هم بساز بودن
یک دل و آواز بودن
نشون به اون نشون
که همه زندگیشون
ساخته رنج بود
یه رنج بی گنج بود
هر چی داشتن فروختن
درست و حسابی سوختن
اما اینم سر اومد
دوره بدتر اومد
خلق هر دوتا تنگ شد
دیگه نوبت جنگ شد
xxx

شما که تار رو دیدین
تار و سه تار رو دیدین
که وقتی حاضر بشه
حاضر و ناظر بشه
کوک هایشون جور باشه
آماده شور باشه
تا یه انگشت بزنین
هزار آوا میشنفین
نمیدونم چطور شد!
که اینجا هم اونطور شد
زندگیشون ساز بود
صدای آواز بود
با یه ضربه انگشت
پاشد صدای درشت

محکم تر شد این صدا
ساز بیچاره شد و
ببو و خانم سونچکا
از هم شدند جدا!
xxx
هیچکی ندونست چی شد
چرا یه هو همچی شد!
حتی اونا خودشون
هیچی نشد حالیشون
سونچکای نازنین
خوب و قشنگ و شیرین
که خواست باشه تودل ها
بشه ملکه دریا
گل سینه این و اون شد!
وصله پینه دیگرشون شد!!
اما این رو هم بگم
بدون زیاد و کم
توی دلشون هر دوتا
میون این ماجرا
وقتی خوب می سنجیدن!
از کارشون می رنجیدن!
اما دیگه فایده نداشت!
گل چیده رو نمیشد کاشت
دیگه چی بگم واسه تون
تو این شب زمستون
که ماه میگه بخنده
عمو خرت بچنده!
xxx
قصه صد تا یه قاز
چرا اینقدر شد دراز؟!
آخه ماه آسمون!
شبا شاه آسمون
آدم دلش میسوزه
بریده رو بدوزه
چیزی که شده پاره!
وصله برنمیداره!
آخه ای خانم ماه
می پینی از اون بالا
پُر توی شهر ما
هزار از این قصه ها!
که هیچ صدا نداره
عور و ادا نداره
اینم یکی از اوناش
یکی از هزار تاش!!
xxx
کلاغه میگه قارقار!
سفره قلمکار کار!
قصه ما به سر رسید
کلاغه به خونه اش نرسید
قصه ما تموم شد
گره زن عموم شد!
بالا رفتیم ماست بود
قصه ما راست بود!!
پایین اومدیم دوغ بود
قصه ما دروغ بود!!



وطن فروشی با حراج زمین‌های کشاورزی به بیگانگان!

● مردم بابت خبرهای تکان دهنده،
حساسیت خود را از دست داده‌اند!
● حاکمان منحل، جامعه ما
را نیز منحل کرده‌اند!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

خبرهای ناگوار!

اصطلاح «وطن‌فروشی» کنایه‌ای است از: سیاست‌هایی که دست در دست بیگانگان داشته باشد و منافع کشور را بر اساس سود و زیان آنها تعریف کند و یا از این منافع به سود بیگانه چشم‌پوشی کند و یا با سیاست‌های نادرست، آگاهانه یا ناآگاهانه، اقداماتی انجام دهد که به زیان کشور و سود دیگران تمام شود. در تاریخ معاصر ایران چه بخشی از روحانیت و آخوندها و مذهبی‌های کت و شلوار پوش و چه گروه‌هایی از چپ و راست وجود داشتند که به درجات مختلف مشمول این کنایه می‌شدند.

امروز نیز این کنایه در چهار چوب و اشکال دیگری وجود دارد. اما اینکه بشود «وطن» را واقعاً اجاره داد و فروخت، تنها از رژیم می‌ماند حکومت جمهوری اسلامی بر می‌آید!

تردید نباید داشت که انبوه خبرهای ناگوار و فلاکت‌هایی که در افکار عمومی و میان مردم دهان به دهان نقل و تکرار می‌شود، از یک سو آنها را به موضوعاتی بدیهی و طبیعی تبدیل می‌کند و زشتی و ناروا بودن آنها را به حاشیه می‌راند، و از سوی دیگر، خیلی زود با آمدن انبوهی از خبرهای مشابه و زشت‌تر و ناروا تر، آنها را به فراموشی می‌سپارد. این یک ویژگی مؤثر روانی در مثلثی است که دو ضلع آن را انبوه خبر و فقط یک ضلع آن را جامعه تشکیل می‌دهد.

چنین جامعه‌ای که مشکلاتش، خود مضمون اصلی خبرهاست، بدون آنکه در یک مناسبات آگاهانه بتواند فاصله بین خود و خبر را تشخیص دهد و موقعیت خویش را در خبرها باز یابد، زیر بار آن از نفس می‌افتد. جامعه چهره بیمار ورنجور خویش را در این خبرها باز نمی‌یابد و با آنها به گونه‌ای برخورد می‌کند که گویی

مربوط به کسانی غیر از اوست و اساساً ربطی به آن ندارد!

تکوین این پدیده از همان آغاز جمهوری اسلامی با آوار اخبار خبر اعدام‌ها و پاکسازی‌ها آغاز شد و به تدریج مسخ خبری جامعه به طور کامل شکل گرفت.

در این حالت، افراد جامعه، حساسیت لازم در یک مناسبات منطقی را نسبت به خبرهایی که می‌شنوند از دست می‌دهند.

جامعه‌ای که زمانی خود را در افتخارات تاریخی و جغرافیایی و تلاش‌اش برای آرمان‌های والای بشری تعریف می‌کرد، چنان در «مسخ خبری» همه آن چیزهایی که بر سر خودش دارد می‌رود، غرق می‌شود که قهقرا و پس‌رفت خویش را، در نمی‌یابد و آن قدر عقب‌عقب می‌رود که سرانجام در چاه جمکران سقوط می‌کند.

نیروی اندیشه و امکانات عملی آن گروه اندکی که همواره در تاریخ نقش ریسمان نجات و چرخ بیرون آوردن یک جامعه غلتیده در انحطاط را بازی می‌کنند، کافی نیست.

در چنین شرایطی حتماً باید اتفاقی روی دهد و معمولاً نیز چنین می‌شود. «جنبش سبز» در

**حکومت اسلامی با هرزگی اقتصادی اجاره دادن زمین‌های کشاورزی،
پس از پنجاه سال انتقام اصلاحات ارضی را می‌گیرد، که کشاورزان را
صاحب زمین کرد، اما روح الله خمینی در مخالفت با آن بلوا به راه انداخت!**

از همین رو، بخش عظیمی از سرمایه‌گذاری چنین رژیم‌هایی برای سکون جامعه در انحطاط به‌کار می‌رود. این یک واقعیت تاریخی در تمام کشورهایی است که حکومت‌های توتالیتر و فاسد داشته‌اند.

بیهوده نیست که شیوه‌های آنها نیز با وجود تفاوت‌های فکری، فرهنگی و تاریخی به شدت به یکدیگر شبیه است: از برپایی نهادهایی مانند بسیج و سپاه تا تطمیع جامعه به وسیله سهمیه‌های ویژه و دامن زدن به رقابت برای نابودی مخالفان رژیم توسط افراد خود جامعه! اگر در آلمان نازی، مردم می‌دیدند که همسایه و همکاران‌شان گروه‌گروه غیب می‌شوند و کسی صدایش در نمی‌آمد، در جمهوری اسلامی نیز این کار به شکل دستگیری‌ها و اخراج و پاکسازی‌های گسترده صورت گرفت و کسی صدایش در نیامد. «مسخ خبری» ی جامعه از همان دوران آغاز شد و به از دست دادن حساسیت در برابر صحنه سنگسار و طناب‌های دار در خیابان‌ها انجامید.

فروش زمین‌های وطن!

چنین است که هر چه فاصله از آن جامعه بیشتر

فراگیرترین معنای آن، تلاشی برای بیرون آمدن از این موقعیت بود. لیکن بنیه ذهنی جامعه و توان کسانی که هدایت جنبش به آنها محدود ماند، در موقعیتی نبود که بتواند دیوار مسخ را فرو ریزد.

حاکمان منحل، جامعه منحل!

این روزها، به ویژه پس از «ماجرای مرغ» باز هم تکرار «خلاق هر چه لایق» و بیان دلخوری از این جامعه در خود غرق شده بسیار شنیده می‌شود. درست است که «حرف آخر» را همواره نه (حاکمان) بلکه (مردم) می‌زنند، و درست است که نیروی هیچ حکومتی با نیروی مردم- که می‌تواند سازنده یا ویرانگر باشد- برابری نمی‌کند، ولی حاکمان پست و منحل، همیشه جامعه‌ای پست و منحل پرورش می‌دهند.

زیرا تنها با جامعه و زیردستانی مانند خود، می‌توانند در قدرت باقی بمانند! پس حاکمان هستند که لیاقت خلاق را تا حد حقارت خویش پایین می‌آورند. چنین حاکمانی همواره هنگامی از قدرت رانده می‌شوند که جامعه دیگر نخواهد به پستی و انحطاط تحمیلی تن در دهد.

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● Short Sale & Bank-Owned

● پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change
DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

کرد که زمین‌های کشاورزی کشور از هشت ماه پیش به تاجران قطر اجاره داده می‌شود، نخستین چیزی که به ذهن می‌رسید همان وطن‌فروشی بود!

جالب اینجاست که با وجود افشای نامه پراکنی بین نهادها و دستگاه‌های دولتی، مسئولان رژیم خیلی راحت یا ابراز بی‌اطلاعی کردند و یا از اساس منکر آن شدند! حال آنکه سفیر قطر با کنایه به خبرنگار «مهر» گفت: «شما چرا خبرها را آنقدر دیر می‌خوانید، چون زمین‌های مورد نیاز در حدود ۷ تا ۸ ماه پیش از ایران اجاره شده است!» او که از محل دقیق زمین‌های اجاره‌ای اطلاع نداشت، گفت که فقط می‌داند با هوایمما به آنجاها می‌روند.

مهم‌ترین پرسش این است: مالکان این «زمین‌های کشاورزی» کیستند؟ کشاورزانی که از هستی ساقط شده و به حاشیه شهرها رانده شده‌اند یا خانواده‌های مافیایی زمین‌خواری که یک قلم از برادرانش در رأس قوه مقننه و قضاییه جا خوش کرده و «افتخار» می‌کنند که «کشاورز» هستند؟!

«خبرگزاری مهر» بر غیرقانونی بودن اجاره بلندمدت زمین به کشورهای دیگر تأکید و نامه رییس سازمان جهاد کشاورزی استان تهران را منتشر کرد که از «متقاضیان» خواسته تا ۱۵ مردادماه سال جاری برای اعلام «درخواست مشارکت» خود با قطری‌ها فرصت دارند! ظاهراً تنها فکری که به ذهن زمامداران رژیم و «جهاد کشاورزی» برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی رسیده چیزی جز اجاره و فروش ایران به کشورهای دیگر نیست.

آنها با این کار از روند شتابنده «جهانی شدن» نیز پیشی گرفته‌اند، اما مانند همیشه در مسیر برعکس: جهانی شدن توانمندی ملی را بر اساس استفاده از منابع ارزان کشورهای دیگر افزایش می‌دهد! حال آنکه جمهوری اسلامی با وطن‌فروشی، قرار است بر توانمندی ملی قطری‌ها بیفزاید! حکومت اسلامی با این هرزگی اقتصادی درست پس از پنجاه سال، انتقام اصلاحات ارضی را که کشاورزان را صاحب زمین می‌کرد، می‌گیرد که رهبرش، خمینی، برای مخالفت با آن غائله به راه انداخت.

هیچ حکومتی در طول تاریخ ایران مانند جمهوری اسلامی این چنین چوب حراج به هست و نیست کشور نزده بود. کشیشان و مذهبی‌های قرون وسطا در اروپا در کنار همه جنایات تصورناپذیری که مرتکب می‌شدند، با بی‌شرمی حتا زمین بهشت را نیز به مردم می‌فروختند و جیب خود را می‌انباشتند.

حکومت اسلامی نیز حاصل عقل نارس جامعه‌ای بود که ظاهراً تنها با تکرار تجربه قرون وسطا می‌توانست به بلوغ ذهنی برسد تا سرانجام نوزایی و «رنسانس» خویش را نه در دین، بلکه در تاریخ ملی بجوید.

تجربه قرون وسطا و فروش زمین‌های بهشت توسط کشیش‌ها به طور احمقانه‌ای از سوی آخوندها با حراج زمین‌های کشاورزی تکرار می‌شود!

می‌شود، عمق فاجعه بیشتر توی چشم می‌زند. با این همه خبرهایی هست که نباید اجازه داد به این آسانی به فراموشی سپرده شوند. این خبرها در هیچ یک از چارچوب‌های فعالیت‌های اجتماعی، مانند میثاق حقوق بشر، نیز نمی‌گنجد که مورد توجه ویژه قرار گیرند.

اجاره و فروش زمین‌های کشاورزی، به خارجی‌ها (یعنی بهترین زمین‌های ایران که یک کشور خشک و کوهستانی است)، یکی از آنهاست!

فروش و اجاره زمین، به اتباع کشورهای دیگر در همه جهان دارای قوانین ویژه است چه برسد به زمین‌های کشاورزی و منابع طبیعی.

«منابع طبیعی» را در اینجا به تأکید آوردم زیرا این منابع، از منابع زیرزمینی تا جنگل و مراتع، جزو ثروت ملی به شمار می‌روند و کسی حق دست‌درازی به آنها ندارد ولی در سال‌های پس از انقلاب این منابع به تیول خانواده‌های مافیایی تبدیل شده و آنان حتا مراتع و جنگل‌های کشور را نیز جزو اموال خود به حساب آورده و هر بلایی که دلشان بخواهد بر سر آنها می‌آورند.

هنگامی که روز سی تیر «خبرگزاری مهر» اعلام

عقل منتقد و اندیشه جستجوگر می‌دهد و همه اینها نشانه آن است که ما در حال گذار از قرون وسطای خود هستیم و جمهوری اسلامی به تاریخ سپرده خواهد شد.

حال، دیر یا زود، باز هم پوسته سخت مسخ خبری شکاف بر می‌دارد. جامعه، چهره خویش را با شرم و پشیمانی در خبرهای زشت و ناروا باز می‌یابد. عقل نارس و ایمان کور جای خود را به



رهبر کاریزماتیک؟!؟

رهبری مورد پذیرش مردم یا لطف آسمانی و الهی؟!؟

منشاء اصلی اقتدار رهبری از آن مردم است و تا رضایت و موافقت آن‌ها نباشد، رهبران جامعه جز با توسل زور نمی‌توانند مقتدر باشند!



اسماعیل نوری علا

● **در ایران امروز چنین پدیده‌ای نمی‌تواند چندان در خدمت آفرینش جامعه متمدن و امروزی باشد و به سکولاریسم و دموکراسی کمک کند!**
● **چه بسا آدم‌های جنون زده می‌توانند با وجود بحران جامعه‌ای را آلوده به جنون خود کنند!**

از زمین به آسمان؟!؟

این روزها، در بحث‌های مربوط به «مبارزه با حکومت اسلامی»، مسئولیت اپوزیسیون انحلال طلب، ضرورت اتحاد نیروهای سکولار

دموکرات، روند «آلترناتیو سازی» و ایجاد یک «رهبری» کار آمد، اغلب، و بویژه با اشاره به - نقش آیت الله خمینی در متحد کردن نیروهای مخالف شاه و سرنگون ساختن رژیم سلطنتی - به نقش و اهمیت «کاریزماتیک» بودن یک رهبر اشاره می‌شود و کسانی معتقدند که مشکل اپوزیسیون انحلال طلب محروم بودن از داشتن یک «رهبر کاریزماتیک» است. که این هفته را به چند و چون این نوع رهبری اختصاص می‌دهیم.

واژه «کاریزما» تاریخی چند هزار ساله دارد و، در طی این دوران بلند، معناها و تعاریف مختلفی را بخود گرفته است که عنایت به آنها برای روشن بحث‌های کنونی خالی از فایده نیست. کاریزما (با تلفظ «خاریسما» khárisma واژه‌ای یونانی و بکاررفته در سده‌های پیش از میلاد مسیح است که ریشه در واژه «خاریس» یونانی دارد که می‌توان آن را به «لطف» ترجمه کرد. فرهنگ‌های واژگان فارسی واژه «لطف» را چنین تعریف می‌کنند: «نرمی، مدارا، رفق (از رفاقت)، گرم، بذل، بخشش، و حسن» و آن را در برابر «عنف و عتاب و قهر و زشتی ظاهری و باطنی» می‌گذارند.

ما در فارسی از این نام با دو فعل معین داشتن و

کردن به افعالی ترکیبی می‌رسیم. ضمناً معتقدیم که این «لطف» می‌تواند از جانب هرکس و هر منشائی به دیگران اعطا شود.

اما سیصد سال قبل از میلاد مسیح، هنگامی که قرار شد «تورات»، کتاب مقدس یهودیان، به یونانی ترجمه شود، مترجمان با واژه «هن یا hen» روبرو شدند که همان معنای «لطف» فارسی را دارد اما تنها از جانب خداوند به برخی از آدمیان اعطا می‌شود. مترجمین یونانی تورات، بدون توجه به عام بودن معنای «خاریس» و خاص بودن مفهوم «حن»، واژه «خاریس» را در ترجمه‌ی واژه «حن» بکار بردند و این به تدریج سرنوشت این واژه را کلاً از زمین بریده و به آسمان متصل کرد.

در این روال است که وقتی به اوان مسیحیت می‌رسیم می‌بینیم که واژه «خاریس» و «خاریسما» (یا کاریزما) کلاً معنای الهی یافته و منشاء صدور آن تنها خداوند محسوب می‌شود. آنگاه کلیسا این واژه را به استخدام خود درمی‌آورد و «کاریزما» را تبدیل به ودیعه‌ای می‌کند که از جانب خداوند به برخی از انسان‌های برگزیده اعطا می‌شود و در آنان سرمنشاء خیرات و

کراماتی غیر عادی می‌شود که آنها را از آدمیان عادی متفاوت کرده و به مقام قدسین می‌رساند. توجه کنیم که در فارسی واژه «لطف» به «معنای عام» واژه‌ی یونانی نزدیک تر است تا معنای خاص «حن» در زبان عبری توراتی. حافظ گاه در اشاره به دوست می‌گوید: «دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست» و گاه آن دوست را خدای می‌بیند و می‌خواند که «دام سخت است، مگر یار شود «لطف خدا»». و در تورات فقط همین «لطف خدا» است که واقعیت و اهمیت دارد.

البته در برخی از متون مربوط به تاریخ پیش از اسلام کوشش‌هایی بچشم می‌خورد که واژه‌ی کهن «فره» (بیشتر در ترکیب «فره ایزدی») را برابر نهادی برای کاریزمای مسیحی بدانند و آن را پدیده‌ای تلقی کنند که در استوره‌های کهن ایرانی از جانب اهوراهائی همچون میترا و مزدا به شاهان راستین اعطا می‌شود و آنان را قادر به انجام کارهائی خارق العاده می‌کند. گاه نیز (همچون مورد مغرور شدن جمشید شاه) ضرورتی پیش می‌آید تا خدایان «فره ایزدی» را از شاه بازستانند و او را به سطح آدم عادی برگردانند.

بر این اساس برخی از محققان به جای واژه‌ی

شرکت حسابداری و مالیاتی اطلس داریوش صبوری

● تشکیل و انحلال شرکتها

● مشاور در امور مالی و مالیاتی

● امور بازنشستگی و حقوق کارمندان

دارای ۲۰ سال سابقه در امور مالیاتی و تدریس در دانشگاه‌های آمریکا

Atlas Accounting & Tax Services
Daryoush Sabouri

16661 Ventura Blvd., #400 Encino, CA 91436

(818)906-3024

(818)906-2816

dsabouri@yahoo.com ... www.tax4less.com

سه دهه پس از مرگ او منظم شده و آنگاه متون سامان یافته به انگلیسی ترجمه شدند. انتشار این نوشته‌ها به زبان انگلیسی یکباره فضای بحث های جامعه شناسی سیاسی و دینی را تسخیر نمود و وضعیتی پیش آمده که در آن واژه‌ی «کاریزما» نقل مجلس اهل نظر شد.

در این مباحث در ابتدا نظر به معنای مذهبی «کاریزما» بود اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ رفته رفته تمایل بر آن قرار گرفت که از معنای الهی واژه‌ی کاریزما (لطف الهی) دور شده و کاربرد آن را به دوران یونان پیش از ترجمه تورات برگردانند. در این معنا، «کاریزما» خصوصیتی مرموز و وصف ناشدنی است که بعضی از مردمان را جذاب و مورد توجه دیگران می‌کند و موجب می‌شود که آنها در جامعه بالا آمده و قلوب مردم بسیاری را تصاحب کنند.

در این کاربرد می‌توان دید که چگونه واژه‌ی کاریزما به واژه‌ی مرموز و وصف نیافتنی «آن» در زبان فارسی و شعر حافظ نزدیک می‌شود: «بندگی طلعت آنیم که آنی دارد!»

باری، بدینسان در دهه‌ی ۱۹۶۰ واژه‌ی کاریزما ورد زبان کسانی می‌شود که می‌خواهند دلایل محبوبیت سیاستمداران و هنرمندان را در یک کلمه توضیح دهند. از «جیمز دین» گرفته تا «جان اف کندی»، بیشمارانی لقب «کاریزماتیک» می‌گیرند. در این کاربرد جدید می‌توان واژه‌ی مزبور را به «جذابیت مرموز و وصف ناشدنی» معنا کرد.

اصطلاح «کاریزما» نخستین بار بیست سال پس از رایج شدن اش در مغرب زمین، و همراه با پیدایش آیت الله خمینی در نقش رهبر انقلاب ۱۳۵۷، در ادبیات سیاسی ایران بکار رفت و از آن پس هم در موارد گوناگونی بکار می‌رود. یعنی هنوز هم برخی از «اهل نظر» آیت الله خمینی را یک «رهبر کاریزماتیک» می‌دانند و معتقدند که

«لطف» پیشنهاد کرده اند که واژه‌ی «فره ایزدی» را در ترجمه‌ی «کاریزما» بکار ببریم. به هر حال، با وجود همه‌ی تشابهات، واژه‌ی «فره» و واژه‌ی «کاریزما» دو منشاء و دو تاریخ مختلف دارند و در این مختصر نظر تنها به معناها و تحولات واژه‌ی کاریزما در فرهنگ غربی است.

خصوصیاتی مرموز و جذاب!

می‌گویند مهمترین کتابی که در مورد واژه‌ی کلیسائی «کاریزما» نوشته شده نوشته‌ی تاریخ نویس مسیحیت، رودلف سُم [به سکون واو] است که کتاب خود را در سال ۱۸۹۲ و با نام آلمانی Kirchenrecht منتشر کرده است. نیز گفته می‌شود که جامعه شناس بزرگ آلمانی، ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، این واژه را در این کتاب یافته و به مدت بیست سال با نویسنده‌ی آن مباحث و مکاتبات بسیاری داشته است. «وبر» خود این واژه را نخست در کتاب مشهور خویش «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری» بکار برده و سپس آن را در «جامعه شناسی دین» خویش گسترش داده و از آن برای توضیح انواع «اقتدار» (authority)، که موضوع اصلی مورد علاقه‌ی او بوده سود برده است.

او معتقد است، که اقتداری که در جوامع کهن منجر به ظهور «رهبری مورد پذیرش مردمان» می‌شده (و به لحاظ این پذیرش با اقتدار ناشی از سلطه و زور فرق داشته) دارای دو سر منشاء بوده است: یا «سنت» های رایج در جوامع که تعیین «رهبر مقتدر» را آسان می‌ساخته اند و یا باور به نزول نامنتظر «کاریزما» از آسمان بر انسان هائی برگزیده که موجب رهبری آنان می‌شده است. از نظر او، تنها در دوران مدرن است که «رأی مردم» بعنوان منشاء اصلی گزینش و حقانیت رهبران و اعطای اقتدار به آنان مطرح شده و جانشین سنت و کاریزما گشته است. به عبارت دیگر، در نوشته های «وبر» همه جا «کاریزما» دارای منشاء آسمانی و الهی است.

البته باید توجه داشت که ماکس وبر، بعنوان یک عالم و دانشمند، اعتقادی به وجود ماوراء طبیعت و الاهیات نداشت بلکه معتقد بود که آدمیان به لحاظ ایمان و اعتقاد بوجود این عوالم به رهبری کسی - که می‌پندارند لطف خداوند شامل حال اش شده است - گردن مینهداند.

یعنی، در همه‌ی این احوال، منشاء اصلی اقتدار رهبری از آن مردم است و تارضیت و موافقت آنها نباشد رهبران جامعه، جز با توسل به زور، نمی‌توانند اقتدار خود را اعمال کنند. اما این رضایت و پذیرش را تصور و وجود کاریزما و نیز اثر فرهنگی سنت در ذهن آدمیان بوجود می‌آورده است. یعنی، همواره این مردم اند که کاریزماتیک بودن (مثل رهبری پیامبران) و یا برآمدن از دل سنت (مثل پادشاهی موروثی و خونی) را در رهبران خود تصدیق می‌کرده اند و تنها در دوران مدرن است که به نقش خود و اهمیت رأی خود در گزینش رهبر و اعطای اقتدار رهبری به او واقف گشته‌اند. (۱)

نوشته های پراکنده و نابسامان ماکس وبر طی

مفهوم «کاریزما» بعنوان یک اصطلاح کلیدی جامعه شناسی، «ماکس وبر» یک بعد دیگر نیز برای مفهوم «رهبران کاریزماتیک» قائل بود که در کاربرد این واژه در جامعه شناسی سیاسی او واجد اهمیت خاص است اما کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

ماکس وبر معتقد بود که «رهبران کاریزماتیک» (که در ذهن آدمیان مشمول لطف الهی شده‌اند) اغلب در «مواقع بحرانی» ظهور می‌کنند و در واقع پاسخگوی نیازی اجتماعی اند که خود را بصورت ورق بزنید

امروز نیز جای چنین رهبری در مبارزه‌ی کنونی مردم با حکومت خالی است، رهبری که بتواند به کمک «کاریزما» ئی که دارد همگان را به هم نزدیک و با هم متحد کند و در ظل این اتحاد سرنگونی رژیم حاکم بر ایران را موجب شود.

سوار بر خشم کور مردم!

اما حال که با سوابق و معنایی متحول واژه‌ی «کاریزما» آشنا شدیم، فرصت آن است که به خاصیت اساسی آن در جامعه شناسی «ماکس وبر» نیز اشاره کنیم. در واقع، در کنار معرفی

«خمینی» ایران را به جنونکده‌ای تبدیل کرد که هنوز عده‌ای از مردمانش برای تفریح و سرگرمی به تماشای اعدام‌ها می‌روند!



آیت الله خمینی چگونه یک «کاریزماتیک» بود که پس از آشوب او باش مذهبی، گوش او را گرفتند و به خارج از کشور تبعید کردند و آب از آب تکان نخورد؟!



«انتظار برای ظهور رهائی بخش» متجلی می‌سازد. به عبارت دیگر، درمواقع عادی مردمان کمتر انتظار ظهور رهبران کاریزماتیک را دارند و یا کمتر آماده‌اند که رهبران خود را «کاریزماتیک» یا «مشمول لطف الهی» بدانند.

این تعریض در مفهوم کاریزماتیک از خود واژه‌ی مزبور ما را در درک وضعیت اجتماعی سیاسی جامعه‌ی خودمان کمک می‌کند. یعنی، اگر از متصف کنندگان خمینی به صفت کاریزماتیک پیرسیم که «ویژگی‌های کاریزمای او چه بود؟» اغلب متوجه می‌شویم که این صفت به هر دو معنای آسمانی و زمینی آن در مورد او بکار برده می‌شود.

می‌گویند: «خمینی کاریزماتیک بود چرا که، از یکسو، لباس "مردان خدا" را بر تن داشت و، از سوی دیگر، صورت و رفتار و گفتارش بگونه‌ای بود که دیگران را مجذوب و مقهور خود می‌ساخت». در واقع، آنان که به خدا و پیامبر و ائمه اعتقاد داشتند در او لطف الهی را مشاهده می‌کردند و آنانکه به این عوالم اعتقادی نداشتند ظاهر و منش و کنش او را جذاب می‌یافتند.

اما مگر همین خمینی نبود که در سال ۱۳۴۲ علیه شاه سخنرانی کرد و جز چند متعصب مذهبی و ابوابش میدان میوه و تره بار کسی حرفش را تحویل نگرفت؟ و مگر او نبود که در آن سال فتنه‌ی ۱۵ خرداد را پیا کرد اما وقتی حکومت گوش او را گرفت و به خارج کشور تبعیدش کرد آب از آب تکان نخورد؟ مگر هنگامی که دکتر ابراهیم یزدی او را در هواپیما نشانند و به پاریس برد کسی هنوز از کاریزماتیک بودن او سخنی بر زبان می‌راند؟ پس این «کاریزما» چگونه در ویلای دهکده «نوفل لوشاتو» بر او نازل شد و خمینی را از مقام آیت الهی به درجه‌ی امامت رساند؟

پاسخ «وبری» به این پرسش‌ها آن است که

خمینی در لحظه‌ای بحرانی ظهور کرد و لباس و منش و کنش و چهره اش پاسخگوی انتظار مردمی شد که، بی هدف و مقصودی معین، اما بجان آمده از استبدادی تحقیرکننده، به خیابان ریخته بودند و کسی را می‌خواستند که بر خشم کور آنان سوار شود و تشنگی روحی شان را برای تخریب و ویرانی تشفی دهد. او پاسخگوی مردمی شده بود که فریاد می‌زدند: «خمینی عزیزم / بگو که خون بریزم» و او الحق که در تمام آن هفت هشت ساله‌ی باقی مانده از عمرش اینگونه «گفت» و ایران را به جنونکده‌ای تبدیل کرد که هنوز عده‌ای از مردمانش در گروه‌های صد نفره برای تفریح و سرگرمی به تماشای اعدام جوان و پیر می‌روند.

او البته که گستاخ و بی پروا بود و سخنانی را که مردان اطرافش جرأت نمی‌کردند بر زبان آورند مجدانه بیان می‌کرد. اما گستاخ بودن و بی پروائی و حتی شجاع بودن هیچ کدام ربط مستقیمی با «کاریزماتیک بودن» ندارند.

به گمان من، آنچه از او چهره‌ای کاریزماتیک ساخت در نوع رابطه‌ی بین او و بحران سیاسی حاکم بر ایران قابل درک است. شاپور بختیار، آخرین نخست وزیر رژیم مشروطه، بحرانی را در هیکل توفان می‌دید و، خود را «مرغ طوفان» می‌خواند اما بزودی دریافت که توفان با خود «مرد بحران»ی را آورده است که او نمی‌تواند از پس اش برآید.

شاید بتوانیم آنچه را که گفته آمد در این فرمول خلاصه کنیم که «بحران از هر کس که بتواند سوارش شود در چشم «منتظران ظهور نجات بخش» یک شخصیت کاریزماتیک می‌سازد. یعنی، مهم توانائی سوار شدن بر بحران است و آن کس که چنین کند، هر آنکس که می‌خواهد باشد، یک شبه تبدیل به شخصیتی کاریزماتیک می‌

شود؛ و چون چنین شد آنگاه رفتار و گفتار و افکارش هم جذاییتی خارق العاده می‌یابند.

رهبر نقطه بحرانی!

حال اندکی نیز به مذاقه در سود و زیان ظهور رهبران کاریزماتیک در مواقع بحرانی بپردازیم. تجربه‌ی تاریخی نشان از آن دارد که این پدیده نمی‌تواند چندان در خدمت آفرینش جامعه‌ی متمم و امروزی باشد و به تکررگرائی و سکولاریسم و دموکراسی کمک کند.

در واقع بسیاری از اهل سیاست معتقدند که ظهور شخصیت‌های کاریزماتیک موجب می‌شود که قطار جامعه از ریل مصلحت اندیشی اجتماعی و نظم ناشی از آرامش خارج شود و، لذا، علاقمندند که با فکر ضروری شدگی ظهور رهبران کاریزماتیک در بین اپوزیسیون مبارزه کنند.

اما، متأسفانه، اگر شرایطی پیش آید که این پدیده از دل بحران زاده شود دیگر نمی‌توان امید داشت که این مبارزات بجائی برسند. یعنی، اگر جامعه به نقطه‌ی بحرانی خود رسیده باشد و بحران توانسته باشد انتظار برای ظهور رهائی بخش را در دل افراد جامعه نهادینه کرده و وضع موجود را تبدیل به وضعیتی غیرقابل تحمل نماید، ظهور رهبر کاریزماتیک دیگر معجزه‌ای نامنتظر نخواهد بود.

رهبر کاریزماتیک از دل بحران زاده می‌شود، از وجود گسترده‌ی بحران سود می‌جوید، دره‌ی دهان گشوده بین رهبران سیاسی و مردم عادی را از این بحران پر می‌کند، و با همین بحران بر فراز دره پل می‌زند، دیگر رهبران اپوزیسیون را پشت سر می‌نهد و یاد رکاب خویش می‌کشد، و گله‌ای از آنان را به همراه خود سوار هواپیمای افرانس می‌کند و در فرودگاه کشوری که مرغ توفان فرمانش را در دست دارد می‌نشانند، در بهشت زهراش توی دهن دولت می‌زند و بر اساس

اعتمادی که مردم به او کرده اند دولت تعیین می‌کنند... و سالی نگذشته همه‌ی مظاهر عقلانیت و تمدن را زیر پای استبداد تک ساحتی خویش له می‌کند.

آری، خمینی همان خمینی ۱۵ سال پیش از انقلاب بود. در لحظه‌ای که بحرانی در کار نبود، او را از خانه اش در قم بیرون کشیدند، به زندان انداختند، و به ترکیه و عراق تبعید کردند. و او پانزده سال تمام را در نجف، بین خانه و مرقد مطهر، به بطالت گذراند تا اینکه بحران از راه رسید و از او رهبری کاریزماتیک ساخت.

آدم‌های جنون زده!

توجه کنیم که، بدینسان، کاریزما صفتی نهفته در آدمیان نیست. چه بسا شخصیت‌های جذاب و خوش سخن و شیرین کرداری که توجهی را بخود جلب نمی‌کنند و چه بسا آدمیانی ژولیده و جنون زده که می‌توانند جامعه‌ای را آلوده‌ی جنون خویش کنند.

نام آنچه چنین وضعیتی را ممکن می‌سازد «بحران» است و بحران زاده‌ی وضعیتی است که آدمی در آن احساس عادی بودن اوضاع و آرامش زندگی را از دست می‌دهد، سیستم‌های اجتماعی در هم می‌ریزند و پاسخگوی نیاز مردمان نیستند، و انتظار نام شب و روز مردمان می‌شود.

در این انتظار اصلاً مهم نیست که امام غایبی در کار باشد که بخواهد از عمق چاهی سر بیرون کشد. بحران و انتظار می‌تواند آخوندی پیر و فرسوده و خونی‌ز را «امام» کند و، بجای کمک به صعودش از دل چاه، از آسمان فرودش آورد.

حال می‌توان پرسید که جامعه‌ی ما - با وجود سه دهه کشتار و ایذاء و سخت گیری و سرکوب؛ وضعیتی که اکنون با بیکاری و فقر و گرسنگی و بیماری نیز همراه شده - آیا اکنون به لحظه‌ی بحرانی تاریخ خود رسیده است؟! اگر رسیده باشد آنگاه باید منتظر ظهور یک رهبر کاریزماتیک بود؛ اما اگر نرسیده باشد، و تا وقت باقی است، اپوزیسیون حکومت اسلامی باید «آلترناتیو»ی را در برابر این حکومت مسلط بر ایران بنشانند که بتواند از شکل گرفتن یک رهبری تک نفره و فراگروهی جلوگیری کند، و در این کار هدفش را جلوگیری از بازتولید استبداد در فردای فروپاشی رژیم اسلامی بگذارد.

ضرورت ایجاد آلترناتیوی در برابر حکومت اسلامی تنها در این «وقت شناسی» است که معنا می‌گیرد.

۱- من سی و چهار سال پیش معنای «کاریزما» در فرهنگ جامعه شناسی وبری را، بخصوص در رابطه با فرهنگ دین اسلام و مذهب تشیع، در کتاب «جامعه شناسی سیاسی تشیع اثنی عشری» که در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب ۵۷ منتشر شد، به تفصیل شرح داده ام. این کتاب را می‌توانید از پیوند زیر بصورت رایگان تهیه و قرائت کنید: <http://www.mediafire.com/?jc6x6xe8a6z2jve>

«بشار» می رود با «علی» چه کنیم؟!



ایران را ترک خواهند کرد؟ مسلماً نه. چون ما نمی توانیم رفتارهای خود را تغییر دهیم. چون همواره «منتظر وقایعی» هستیم که دیگران بوجود آورده اند و ما از آن سود ببریم. نه این تحریمها حکومت را از پای درمی آورد و نه سقوط سوریه و از میان رفتن حزب الله و نه هیچ فرض دیگری. آنچه که می تواند این حکومت را از میان بردارد بوجود آمدن همان شرایطی است که «موجب به وجود آمدن» آن شد: نارضایی مردم، حمایت خارجی، اتحاد همه گروهها و اعلام بی طرفی ارتش و قبول خمینی به عنوان رهبر حرکت. تا زمانی که ما نتوانیم این عوامل را بوجود آوریم، حکومت اسلامی اگر به این شکل هم نباشد با شمایی تازه باقی خواهد ماند.

اگر به خاطر داشته باشید حافظ اسد پدر بشار ۲۵ هزار نفر را قتل عام کرد ولی حتی کسی یک «آخ» نگفت. اما امروز همه، کشتارهای سوریه را شماره می کنند. چرا؟ چون سیاست و طرحهای غرب در خاورمیانه تغییر کرده و جنگ سرد دومی آغاز شده و مردم سوریه با پایمردی ایستاده اند. حکومت اسلامی هنوز اثر وجودی خود را برای غرب از دست نداده ولی با توجه به نارضایی ها و حرکاتی که در منطقه آغاز شده و خاورمیانه به سوی به قول آنها «اسلام مدرن» پیش می رود (که غرب باز در مورد این تر تازه و قبول این ترکیب و اسم بی مسمی سخت در استنباه است) باید لباس و شکل و نمای آن را عوض کرد.

این «لباس نو» که از کلکسیون تازه طراحان مزونهای استعماری است، معروف به «طرح یمنی» است. یعنی تعمیر حکومت نه تعویض آن. یعنی آنکه رئیس حکومت را برداریم و گروه حاکمه ای تازه از دولتمردان حکومت و کسانی که «اپوزیسیون خودی» هستند به وجود آوریم. این کاری است که امکان دارد در سوریه هم انجام شود و به غائله، با رفتن بشار اسد و ساختن حکومتی از قدیمیها و جدیدیها خاتمه دهند.

آمدن گروههایی از خودی های حکومت اسلامی به خارج و فعال شدن آنها و دادن امکانات فراوان به آنها و زد و بندهای پشت پرده نیز نشان از آن دارد که به «یمنی» شدن ما هم فکر می کنند.

ما لایکهای طرفدار پادشاهی مشروطه و ما لایکهای جمهوریخواه هنوز دعوای شکل حکومت نه محتوای آن را داریم و منتظریم که «بشار اسد» سقوط کند و ما در تهران حلوای هر دو حکومت را یکجا میل کنیم. به نظر من انتظار بیهوده ای است و تا کاشتی نداشته باشیم برداشتی نخواهد بود.

است. حالا هم که فهمیدیم «اوباما» با ما نیست و با آنها هم تا زمانی است که هدفهای سیاسی و اقتصادی آمریکا تأمین شود به «رامنی» دل بسته ایم! من نه مخالف اوباما هستم و نه طرفدار «رامنی» من به ایران و ایرانی فکر می کنم. به هموطنانی فکر می کنم که مانند «قحطی زده های آفریقا» به دنبال کامیونهای مرغ می دوند و له له می زنند. به آن «ما»هایی می اندیشم که مرغمان یک پا دارد و حاضر نیستیم که از «من» بودن حتی یک «سیر» کم کنیم. حکومت سوریه سقوط خواهد کرد. حکومتی که تا کنون حدود بیست هزار نفر را به خاک و خون کشیده و باز هم خواهد کشید. حکومت اسلامی یکی از پایگاهها و یارانش را از دست خواهد داد! حزب الله لبنان نیز ضعیف می شود و شاید هم از میان برود، آیا بلافاصله حاکمان ایران چمدانهای خود را خواهند بست و «هخوار»

دلما از «گاندی دوران» و «نایب امام زمان» یعنی خمینی سرد شد و دانستیم که حسابی بوده است که آن کور معروف با کوزه روغنش می کرده! گفتیم که: «اگر ریگان برنده شود!» کار تمام است. ریگان با معامله بر سر گروگانها آمد و برای حکومت اسلامی یک و انجیل هم فرستاد و خمینی همچنان ماند. گفتیم خمینی که مرد کار تمام می شود! خمینی مرد و کار که تمام نشد که هیچ تازه شروع شد. نمی خواهیم بی انصافی کنم، بودند کسانی که در این سالها از جان خود مایه گذاشتند و با حکومت اسلامی درافتادند ولی اکثریت ما همواره پیرو «مکتب انتظار» بوده ایم. بوش که به افغانستان و عراق حمله کرد، گفتیم بعدش نوبت ایران است و او ما را از شر این هیولا نجات خواهد داد. اما فکر نکردیم که اونیا آمده که ما را نجات دهد بلکه او آمده بود که هدفهای سیاسی و اقتصادی آمریکا را دنبال کند و دیدیم که نجات ما جزو آن هدفها نبوده

رژیم بشار اسد نفس های آخر خود را می کشد و پس از خاتمه معاملات پشت پرده ای که در جریان است خواه و ناخواه سقوط خواهد کرد. همه ما مخالفان حکومت اسلامی منتظر این سقوط هستیم تا پس از آن نوبت همزاد او برسد. تردیدی نیست که برافتادن رژیم سوریه و جانشین شدن حکومتی - هر چه باشد - ضربه سنگینی به حکومت اسلامی است! ولی به نظر من، آن نتیجه ای را که ما می خواهیم و انتظار داریم از این سقوط به دست نمی آید. سالهای سال است که ما به دست دیگران نگاه می کنیم و به عمل هائی چشم دوخته ایم که خود به طور مستقل یا بوسیله دیگران ایجاد می شود و منتظر عکس العمل های آن هستیم که هدف ما را تأمین کند و متأسفانه هرگز این حساب و کتابها درست از آب درنیامده است. ما هرگز خود نکاشته ایم تا بار و ثمرش را برداشت کنیم و خواسته ایم که دیگران بکارند و ما از آن کاشته بهره ببریم. به این تاریخ سی ساله گذشته نگاه کنید. وقتی



دکتر علیرضا نوری زاده

پوزش از مردم سوریه!

به عنوان یک ایرانی که هرگز نمی خواهد نام سرزمینش به زشتی یاد شود و عملکرد رژیم فاسد ولایت فقیه به پای مردم سرفراز و وطنش نوشته شود، در برنامه پانورامای شبکه تلویزیونی العربیه، از سخنان «امیر موسوی مشاور سابق وزیر دفاع» و طوطی عرب زبان ولی فقیه، درباره مردم سوریه و مقاومت قهرمانانه ارتش آزاد در برابر نیروهای جنایتکار بشارالاسد، احساس شرم کردم.

در همین حال پیش از پاسخ دادن به مجری برنامه، (خانم منتهی الرمیچی - گوینده سرشناس این شبکه) در رابطه با اینکه «آیا ایران بر پایه پیمان دفاعی مشترکش با سوریه، در صورت مورد حمله قرار گرفتن این کشور از سوی نیروهای خارجی، حاضر است نیروی رزمنده به یاری متحد استراتژیکش اعزام کند» - یادآور شدم، به عنوان یک نویسنده و روزنامه نگار ایرانی، از سخنان «موسوی» ابراز انزعاج و برائت می کنم و از ملت بزرگ و قهرمان سوریه پوزش می خواهم که یکی از اهالی ولایت فقیه تروریستش می خواند.

گفتم: مردم میهنم منهای یک جمع کوچک (مثل امیرموسوی) با همدردی از یکسو و اعجاب و تحسین به ملت دلاور سوریه می نگرند و تردیدی ندارند که به زودی کاخ ظلم بشار بعثی مجرم علیه بشریت، سرنگون خواهد شد.

امیر موسوی در دفاع از رژیم جنایتکار در حال سقوط بشارالاسد، مردم مقاوم سوریه را «مشتی تروریست» خواند و مدعی شد عربستان و قطر و کشورهای دیگر حاشیه خلیج فارس دست در دست آمریکا و اسرائیل، بیش از سه هزار تروریست محکوم به مرگ را از زندان هایشان آزاد کرده و به سوریه فرستاده اند تا نقشه صهیونیست ها را علیه رژیم اسد به اجرا در آورند. یعنی اینکه ۲۲ هزار کشته و هزاران مجروح و مفقود و زندانی، همه از تروریست ها بوده اند و هر آنکه با رژیم نور چشم سید علی آقا در حال ستیز است نوکر اسرائیل و آمریکا و عربستان و ترکیه است؟!

پس از این که پاسخش را آنگونه که باید دادم،



دوقلوهای جدایی ناپذیر سیاسی:

یکی در حال سقوط و دومی در وحشت از سرنوشت خود بعد از خاکسپاری توامان دمشق!

سرنگونی بشار اسد آغاز پایان حکومت اسلامی است!

کشور و مهمترین مرکز صنعتی و بازرگانی سوریه و خاستگاه بورژوازی ملی و کانونهای بزرگ صنفی و نیز پایگاه هنر و فرهنگ غنی و بارور سوریه، بوده ایم.

هر چند که در دمشق نیروهای ارتش آزاد زیر ضربات توپ و تانک و هلیکوپترهای توپدار، ناچار شدند برای حفظ جان مردم عادی محلات کهن دمشق، بعضی از محلات را تخلیه کنند، اما به محض خروج نیروهای زرهی بشارالاسد، آنها به این محلات بازگشتند. به عبارت دیگر امروز کنترل ۷۰ درصد از شهرهای سوریه عملاً در دست مخالفان است و در شهرهایی مثل «ادلب» و «حما» و نیز شهرهای کردنشینی مثل «خسکه» ارتش آزاد و نیروهای مخالف، کنترل کامل شهر در دست این نیروهاست.

سفر هیات عالی رتبه سوری به ریاست «عمر غلاونجی» معاون نخست وزیر سوریه و وزرای نفت و مسکن و زراعت و آبیاری و معاونان وزارت کشور و مسئولین مخابرات (اطلاعات و امنیت) دو روز پیش از ورود «ولید المعلم» وزیر خارجه

شخصی هایش علیه مردم حلب - ضمن اعلام حمایت بلاحدود از رژیم اسد - نبرد علیه مردم بیگناه حلب را، «جنگ علیه تروریسم» خوانده اند و برای برادر مقاوم بشار بعثی جهت درهم شکستن هر چه زودتر مردم سرفراز حلب، «آرزوی پیروزی سریع» کردند! و در گوش «ولید المعلم» یادآور شدند: مقام معظم نایب امام زمان از حضرتش خواسته امدادهای غیبی اش را به یاری فرزندش بشار، ارسال کند!!؟

اینهمه وقاحت را باور نداشتم. آن هم در برابر ملتی که شجاعت و پایداری و آمادگی اش برای جان باختن در راه آرمانهایش، جهانی را به شگفتی واداشته است.

دوقلوهای سیاسی!

در طول روزهای اخیر حضور چشمگیر نیروهای ارتش آزاد که همگی از سربازان و افسرانی هستند که بعضاً تا همین چند هفته و روزهای اخیر در صف لشگریان بشار قرار داشتند و داوطلبان جوانی که اغلب دانش آموز و دانشجوی هستند، در دمشق پایتخت سوریه و حلب دومین شهر این

همانگونه که پاسخ علی اکبر صالحی وزیر خارجه سید علی آقا را دادم که در مصاحبه مطبوعاتی مشترک با همتای سوری اش ولید المعلم گفته بود: فکر کناره گیری بشارالاسد در دوره انتقالی «یک وهم» و خیال بیش نیست!

آیا علی اکبر صالحی با همه تجارب و دانشش اینقدر سبک مغز و نادان در ارزیابی رویدادهای سوریه است که کنار گذاشته شدن بشارالاسد را جزو محالات به حساب می آورد؟ - یا ادعا می کند که به زودی «غائله سوریه» پایان می گیرد و برادر مبارز بشارالاسد قطار اصلاحات را به پیش خواهد برد. راستی علی اکبر صالحی و دیگر نوکران سید علی آقا نمی بینند که مردم سوریه چگونه با کمترین امکانات دفاعی حدود بیش از ۱۶ ماه است که قهرمانانه در برابر نیروهای دولتی و به ویژه واحدهای فاشیستی مقاومت می کنند و ضربات سهمگینی به اوباش مزدور بعثی وارد کرده و می کنند.

«صالحی» و همکارانش شرم نکردند و با نادیده گرفتن عملکرد غیرانسانی ارتش اسد و پیراهن

سوریه به تهران، یک سفر عادی برای گفتگوهای دوستانه و توسعه روابط و فعال کردن کمیسیون‌های همکاری بین دو کشور نبود بلکه رژیم نیمه سرنگون شده، نمایندگانش را نزد اهالی ولایت فقیه فرستاده بود که سرنوشتشان به همزاد سوری خود مرتبط است.

من بارها گفته و نوشته‌ام، **دوقلوهای سیامی دمشق**ی و **تهرانی** جداشدنی نیستند. علاوه بر آنکه جسم و جانشان به هم وصل است اطوار و گفتارشان نیز مثل هم است. اهالی ولایت فقیه نیز هزاران ایرانی به پا خاسته را در جنبش سبز «عوامل بیگانه، وابستگان صهیونیسم، نوکران آمریکا و انگلیس، فتنه گران نوکر خارجی و...» خطاب می‌کردند و در جریان محاکمه بعضی‌شان که سوابق خدمت در مسئولیتهای حساس در جمهوری ولایت فقیه داشتند اتهامات جعلی از همان دست که امروز مخالفان رژیم سوریه را هدف قرار داده، به آنها زده شد.

شباهتهای آشکار و پنهان دو رژیم چنان است که حقاً می‌توان به آنها گفت **دوقلوهای جدائی ناپذیر**. هر دو رژیم مدعی‌اند که از استقلال کامل برخوردارند اما نوکری هر دو را برای روسیه در همه ابعاد مشاهده کرده‌ایم.

هر دو رژیم ادعای مبارزه با استکبار و آمریکا و غرب را دارند اما تا دو سال پیش رژیم اسد برای جلب محبت آمریکا و فرانسه و انگلیس تا حد عتبه بوسی آستان مبارک جورج بوش و اوباما و سرکوزی و آستان ملک پاسبان علیاحضرت الیزابت دوم پیش رفت.

نظام ولایت فقیه نیز با همه عربده‌کشی‌ها، آشکار و پنهان به **دیروزگی** غرب مشغول بوده و هست. و اگر در این میان وصلت فرخنده‌ای صورت نگرفته این از بی‌رغبتی داماد نسبت به عروس معمم بوده است.

تفرقه افکنی و توطئه!

هر دو رژیم مدعی‌اند که نبرد با اسرائیل و امحاء نقشه بنی موسی از روی کره ارض، هدف غائی و عالی آنهاست. سوریه با آنکه بخشی از خاکش (جولان) در تصرف اسرائیل است- و از سوی کنست (پارلمان) آن کشور ضمیمه خاک اسرائیل شده است- از اکتبر ۱۹۷۳ تا امروز حتی یک گلوله به سوی اشغالگران شلیک نکرده است اما در مقابل صدها لبنانی و فلسطینی را به قربانگاه **روباروئی نابرابر با اسرائیل** فرستاده است.

از سوی دیگر هرگاه بارقه امیدی درباره تشکیل **دولت مستقل فلسطین و صلح** بین عرب‌ها و اسرائیلی‌ها، روشن شده، رژیم سوریه با تمام نیرو جهت خاموش کردنش به میدان آمده است.

تحریک گروههای فلسطینی از نوع «جبهه خلق» به رهبری مزدور شناخته شده‌ای به نام «احمد جبریل»، و یا بخشی از جنبش حماس و البته حزب الله لبنان، از جمله سیاست‌هائی است که طی سه دهه گذشته از سوی رژیم دمشق اعمال شده است.

در مقابل، جمهوری ولایت فقیه نیز به ظاهر دشمن اسرائیل است (من یک بار نوشتم رژیم ضد یهود است و نه ضد اسرائیل) اما هم یاسر

عرفات رهبر پیشین و هم محمود عباس – ابو مازن – رهبر فعلی سازمان آزادیبخش فلسطین و رئیس دولت خودمختار در گفتگوهائی که با آنها داشته‌ام و در گذشته به دفعات به چاپ رسیده است گفته‌اند، **لطماتی که از سوی رژیم حاکم بر ایران بر انقلاب فلسطین وارد شده، کمتر از ضرباتی نبوده که توسط اسرائیل بر فلسطینی‌ها وارد شده است.**

ابومازن حتی توطئه‌گری‌ها، تفرقه اندازی و کودتای حماس در غزه و طفره رفتنش از پیوند با فتح و بازگشت زیر پرچم دولت خودمختار را نتیجه مستقیم توطئه‌ها و برنامه‌ریزی‌های دو رژیم توأمان سوری – ایرانی می‌داند.

هر بار که اسرائیل تحت فشار جامعه بین‌المللی و به ویژه آمریکا مجبور به تن در دادن به التزامات خود در اوسلو و کمپ دیوید و وایت ریور و... شده است، جمهوری اسلامی ناگهان **در نقش منجی** راستگرایان اسرائیلی ظاهر شده و با یک خطاب نامناسب مبنی بر حذف و «**نابودی اسرائیل**» و آزمایش موشکهای دوربرد که روی آن عبارت نابودی اسرائیل نقش بسته، دولت این کشور را به ویژه در دوران حکومت شارون و دولت فعلی به ریاست بنیامین ناتانیاهو، جهت فرار از التزاماتش به بهانه خطرات فوری که اسرائیل و کیانش را تهدید می‌کند، یاری رسانده است.

رسانه‌های اسرائیلی با **بزرگ نمائی خطر حکومت اسلامی** و انتشار گسترده سخنان خامنه‌ای و سرداران سپاه و برای مدتی احمدی‌نژاد، صدای هزاران روشنفکر و آزاداندیش اسرائیلی مثل «یوسی بلین» را که به راستی خواستار صلح و تفاهم با فلسطینی‌ها و دوستی و آشتی با پسرعموهای عرب هستند، بدون انعکاس کرده است.

هر دو رژیم مدعی‌اند که دارای «**قدرتی مافوق**» همه دولتهای منطقه می‌باشند و از «**محبوبیت و حمایت مردمی**» نیز برخوردارند در حالی که اگر یک روز سایه سنگین امنیت خانه‌های مبارک‌شان از سر مردم رفع شود، خواهیم دید که به ساعتی ملتهای سوریه و ایران طومار دو رژیم **خونخوار و ضد مردمی** را درهم خواهند پیچید.

همکاری با القاعده!

هر دو رژیم از **تروریسم** به عنوان ابزاری سودمند و مؤثر علیه دشمنان خود استفاده می‌کنند: **اعضای القاعده و تروریستهای بنیادگرا از یک سو و جوانان ایده‌آلیست شیعه و زیدی در یمن و عربستان سعودی و کویت و بحرین و افغانستان،** با حمایت دو رژیم و آموزش گرفتن در پایگاههای سپاه در ایران و استخبارات در سوریه، طی دودهه اخیر، هزاران انسان بیگناه را به قتل رسانده و ویرانی‌های بسیار به جانها ده‌اند.

سفیر سوریه در عراق که اخیراً به شورای ملی مخالف اسد پیوسته، در بخشی از اظهارات خود فاش کرد که به دستور دمشق زمانی که استاندار ایالت هم‌مرز با عراق بود **وسیله انتقال صدها تن از اعضای القاعده به عراق را فراهم کرده است.**

بمب‌های کنار جاده‌ای در عراق علیه نیروهای آمریکائی و بریتانیائی، همه از ایران ارسال می‌شد و گروههائی چون «**عصاب اهل حق**» شیر از پستان ولایت فقیه نوشیده و هم چون «**جیش المهدی**» و «**فدائیان المهدی**» و ده‌ها گروه و دسته در عراق و حاشیه خلیج فارس و لبنان و فلسطین از **دلارهای نفتی ایران** متنعم شده و با اعمال جنایتکارانه خود رضایت ارباب فقیه را فراهم ساخته‌اند. حالا رژیم اسد مدعی است القاعده مخالفان او را یاری می‌دهد، حال آنکه القاعده دیرسالی تحت نظر آصف شوکت

عجبا که «مشتی تروریست مزدور» ۱۸ ماه است که با ۲۲ هزار کشته و هزاران مجروح علیه رژیم نور چشم سید علی آقا در حال ستیزند و جهانی را به شگفتی واداشته‌اند!



معدوم شوهر خواهر بشار اسد، که ولی فقیه و نوکر لبنانی‌اش حسن نصرالله، قرار داشت و هنوز نیز دمشق شماری از جنگجویانش را برای روز مبادا در اختیار دارد.

هر دو رژیم به شدت **روی تبلیغات تکیه دارند** و صدها میلیون دلار برای اجیر کردن صاحبان قلم و صوت و تصویر هزینه می‌کنند و دستگاه‌های عریض و طویل تبلیغاتی دارند... موارد مشابه دیگر بسیارند که من فعلاً به همین بسنده می‌کنم. با این توضیحات، آمدن آقای ولید معلم و هیأت بزرگ سیاسی و اقتصادی و امنیتی و نظامی به تهران، در شرایطی صورت می‌گیرد که یکی از **دوقلوها در حال سقوط و دومی در وحشت** از سرنوشت خود بعد از خاکسپاری توأمان دمشق است.

نبرد حلب برای هر دو رژیم سرنوشت ساز است. یادمان باشد که هدایت بسیاری از واحدهای سوری و آموزش پیراهن شخصی‌ها در دست **سپاه قدس** است. هم‌زمان واحدهای جنگ سایبری سپاه نیز برای جلوگیری از انتشار واقعیات دردناک جنایات نیروهای اسد علیه مردم سوریه دست به کارند و روزانه با هک کردن ده‌ها سایت و ایمیل‌های فعالان و مبارزان سوری رژیم دمشق را یاری می‌دهند.

جالب اینکه رژیم صدام حسین را «**بعثی عفلقی کافر**» می‌خواندند اما رژیم «**بعثی عفلقی بشار الاسد**»، رژیم دوست و برادر شیعه علوی به حساب می‌آید (علوی‌ها را اهل سنت مسلمان نمی‌دانند و نصیری با ضم نون خطاب می‌کنند). علوی‌ها که در مورد حضرت علی شباهتهائی با اهل حق ما دارند، در اصول اعتقادی خود به هیچیک از احکام اسلام از جمله نماز و روزه و حج و زکات (زکوٰۃ) باور ندارند ولی به برکت اشارات آقای خمینی در دومین سال انقلاب، «**برادران علوی** از ما هستند و حکم شیعیان در مورد آنها صادق است». رژیم ولایت فقیه آنقدر در سوریه درگیر است که در انفجار بزرگ مقر شورای امنیت ملی رژیم اسد در دمشق، تنی چند از فرماندهان سپاه از جمله سردار شاهی در کنار بلندپایگان نظامی و امنیتی سوریه به قتل رسیدند.

در ابتدا منابع اسرائیلی از **قتل سردار سرلشگر قاسم سلیمانی** یاد کرده بودند که تا یک هفته پیش از حادثه در دمشق بود. اما بعداً روشن شد که یکی از فرماندهان سپاه قدس در کنار چند **نظامی بلند پایه** رژیم در جمع کشته شدگان بوده‌اند.

با این توضیحات، یک بار دیگر تاکید می‌کنم **سرنگونی بشارالاسد، آغاز پایان جمهوری اسلامی** خواهد بود. رژیم وحشتزده از پیامدهای سقوط دمشق، همه امکانات مادی و نظامی و امنیتی خود را تحت تصرف بعثی‌های حاکم در سوریه قرار داده است به این امید که سرانجام توپ و تانک و هلیکوپتر و قتل و شکنجه و تجاوز بر اراده آن ملت غلبه کند. اما تاریخ به ما آموخته است هیچ نیروئی در برابر اراده ملتها قادر به کسب پیروزی نیست.



محمد جواد اکبرین نویسنده

چندی پیش مخالفان مسلح بشار اسد به قلب دمشق پایتخت سوریه رسیده اند و شماری از وزیران و مسئولان بلند پایه امنیتی سوریه را در انفجار ساختمان امنیت ملی این کشور به قتل رسانده و مجروح کرده اند و اکنون در حلب دومین شهر سوریه هستند.

در حالی که سخنگوی «ارتش آزاد سوریه»، مسئولیت حمله به شورای امنیت ملی را بر عهده گرفته است اما شماری از روشنفکران می گویند روشی که مخالفان سوری برای براندازی حکومت شان انتخاب کرده اند مبتنی بر خشونت است و ناصواب؛ حتی اگر از ماه مارس سال گذشته به علت "ایستادگی اسد" در برابر مخالفان و سرکوب آنها تاکنون حدود ۱۶ هزار نفر کشته شده باشند. (!؟)

آن شب که لیبیایی ها، قذافی را پس از چهل سال قدرت مطلقه، با هزینه دوازده هزار قربانی، در حال فرار یافتند و او را با آن وضع فجیع به قتل رساندند تلویزیون الجزیره گزارشی پخش کرد از دیدگاه مردم لیبی: یکی از آنها گفت: «انتم سمعتم عبر وسائل الاعلام ونحن عشنا الظلم والفساد وهذه هي النهاية المتوقعة...» یعنی آن ظلم و فساد که شما از رسانه ها شنیدید را، ما زندگی کردیم و فقط چنین سرانجامی را انتظار می کشیدیم.

روشنفکران اما مردم را عتاب کردند که چرا چنان غیر انسانی رفتار کرده اند و اخلاقا می بایست به جای خشونت او را در دادگاهی صالحه محاکمه می کردند؛ اما گروهی می گفتند: «باید مردم لیبی را درک کرد»؛ گزاره ای که از سوی برخی از همان روشنفکران به «توجیه خشونت» تعبیر شد.

فرق «توجیه خشونت» با «درک خشونت»، اینست که در «اولی» میگوئیم خشونت، خوب است و مردم حق داشتند هر بلایی خواستند بدون محاکمه بر سر دیکتاتورشان بیاورند. اما در «دومی»، به علت عمق و وسعت بلایی که دیکتاتور بر سر مردم آورد، توصیه ها را بی فایده می خوانیم، به مردم لیبی بدو بیراه نمیگوئیم و خودمان را در جایگاه روشنفکرانی نمی نشانیم که انگار اخم کردن هم بلد نیستند چه رسد به درک خشونت! به عبارت دیگر، در «درک خشونت»، به جای تعیین «حق و حقیقت»، فقط «توصیف وضعیت» می کنیم.

هنگامی که قذافی به دست توده مردم خشمگین افتاد حتی شورای انتقالی لیبی (حکومت موقت) و امریکا و ناتو هم تا ساعت ها تردید داشتند که خبر، درست باشد و تایید نکردند؛ اگر حکومت در آن خشونت نقش داشت می شد عتاب کرد اما توقع یا نصیحت به توده مردمی که ۴۲ سال شکنجه شده اند کار بیهوده ایست.

«نلسون ماندلا» در «راه دشوار آزادی» می گوید: «در سیر مبارزه، هر مبارز آزادیخواهی این درس دشوار را فرا می گیرد که



درکِ بغض

متر اکم مردم!

این ستمگر است که ماهیت مبارزه را تعیین می کند!

«جورج اورول»، نویسنده نامدار «قلعه حیوانات» می گوید هنگامی که گاندی در ۱۹۴۲ مردم را به مقاومت خالی از خشونت در برابر تجاوز ژاپنی ها فرامی خواند، حاضر بود تصدیق کند که این کار ممکن است به بهای جان چند میلیون نفر تمام شود. در عین حال، دلایلی بر این تصور وجود دارد که گاندی متولد ۱۸۶۹، ماهیت «توتالیتاریسم» را درک نمی کرد و همه چیز را در چارچوب تلاش خودش بر ضد حکومت بریتانیا می دید.

«ارول» سپس با اشاره به رفتار توأم با مدارا و گذشت بریتانیا نسبت به گاندی، «وجود عرصه تبلیغ برای او» را بسیار مهم می خواند و می گوید که آرمان گاندی جایی به ثمر می رسد که جهان مخاطب، امکانی برای باخبر شدن و آگاهی داشته باشد. وی تصریح می کند که در کشوری که مخالفان رژیم در دل شب ناپدید می شوند و هرگز دیگر خبری از آنان به دست نمی آید، مشکل بتوان روشهای گاندی را به کار بست.

بغض متر اکم مردم، از طرابلس تادمشق را فقط می توان و باید «درک» کرد؛ زیرا زمان «نقد» گذشته و رسیدن به چنین نقطه ی بازگشت ناپذیری را هیچکس نخواسته جز قذافی و اسد.

همیشه این ستمگر است که ماهیت مبارزه را تعیین می کند».

آن روز که کنگره ملی از ماندلا انتقاد کرد که چرا «پایان مبارزه مسالمت آمیز» را اعلام کرده است پاسخ شنید که «روش عدم خشونت یک ضرورت عملی بود و نه یک راه انتخابی. این نظریه من بود و من روش عدم خشونت گاندی را نه به عنوان یک اصل غیر قابل نقض، بلکه به عنوان تاکتیکی می دیدم که باید در صورت لزوم و اگر شرایط ایجاب کند مورد استفاده قرار گیرد. همان طور که گاندی نیز معتقد بود این استراتژی آن قدر مهم نبود که حتی وقتی قطعاً به شکست می انجامد به کار گرفته شود. من خواستار آن بودم که اعتراض ها تا زمانی که مؤثر بودند به اجرا در آیند.»

وی افزود که «اگر با اعتراض های مسالمت آمیز با خشونت رفتار شود کارایی آن نیز به پایان می رسد، از نظر من عدم خشونت یک استراتژی بود نه یک اصل اخلاقی، و استفاده از یک سلاح بی اثر هیچ گونه پاداش اخلاقی ندارد. این حرف های من از روی عشق به خشونت نبود.»



داریوش باقری

انعام داریم تا انعام!

بعد از خوردن غذا «بیل گیتس» میلیاردر معروف ۵ دلار به عنوان انعام به پیش خدمت داد و او خیلی ناراحت شد.

بیل گیتس متوجه ناراحتی پیشخدمت شد و سوال کرد:

چه اتفاقی افتاده؟

پیشخدمت گفت: من

متعجب شدم به خاطر اینکه

در میزکناری پسر شما ۵۰ دلار

به من انعام داد در حالی که

شما که پدر او هستید و پولدار

ترین انسان روی زمین

هستید فقط ۵ دلار انعام می

دهید؟!

بیل گیتس خندید و جواب

داد:

— او پسر پولدار ترین مرد

روی زمین است و من پسر

یک نجار ساده ام!

ساده است: آنچه شما در سر دارید مبادله منصفانه «زیبائی» با «پول» است. اما اشکال کار همینجاست: زیبایی شما رفته رفته محو می شود اما پول من، در حالت عادی بعید است بر باد رود. در حقیقت، درآمد من سال به سال بیشتر می شود اما زیبایی شما نه. از نظر علم اقتصاد، من یک «سرمایه رو به رشد» هستم اما شما یک «سرمایه رو به زوال»!

به زبان «وال استریت»، هر تجارتی «موقعیتی» دارد. ازدواج با شما هم چنین موقعیتی خواهد داشت. اگر ارزش تجارت «افت» کند اقلانه آن است که آن را نگاه نداشت و در اولین فرصت به دیگری واگذار کرد و این چنین است در مورد ازدواج با شما.

هر آدمی با درآمد سالانه ۵۰۰ هزار دلار نادان نیست، ما فقط با امثال شما قرار می گذاریم اما ازدواج نه.

به شما پیشنهاد می کنم که قید ازدواج با آدم های ثروتمند را بزنید، به جای آن، شما خودتان می توانید با داشتن درآمد سالانه ۵۰۰ هزار دلاری، فرد ثروتمندی شوید. اینطور، شانس شما بیشتر خواهد بود تا آن که یک پولدار احمق را پیدا کنید.

امیدوارم این پاسخ کمکتان کند».

امضاء: رئیس شرکت ج. پ. مورگان



قرار و مدار کار و ازدواج؟!؟

درآمد سالانه من بیش از ۵۰۰ هزار دلار است که با شرط شما همخوانی دارد، اما خدا کند کسی فکر نکند که اکنون با جواب دادن به شما، وقت خودم را تلف می کنم.

— از دید یک بازرگان، ازدواج با شما اشتباه است، دلیل آن هم خیلی

جواب مدیر شرکت مورگان:

«نامه شما را با شوق فراوان خواندم. در نظر داشته باشید که دختران زیادی هستند که سئوالاتی مشابه شما دارند. اجازه دهید در مقام یک سرمایه گذار حرفه ای موقعیت شما را تجزیه و تحلیل کنم:

یک دختر خانم زیبا خطاب به رئیس شرکت آمریکایی «ج. پ. مورگان» نامه ای بدین مضمون نوشته است: «می خواهم در آنچه اینجا می گویم صادق باشم: من ۲۵ سال دارم و بسیار زیبا، با سلیقه و خوش اندام هستم. آرزو دارم با مردی با درآمد سالانه ۵۰۰ هزار دلار یا بیشتر ازدواج کنم.

شاید تصور کنید که سطح توقع من بالاست، اما حتی درآمد سالانه یک میلیون دلار در نیویورک هم به طبقه متوسط تعلق دارد چه برسد به ۵۰۰ هزار دلار.

خواست من چندان زیاد نیست. آیا کسی در آنجا با درآمد سالانه ۵۰۰ هزار دلاری وجود دارد؟

آیا شما خودتان ازدواج کرده اید؟ سئوال من این است که چه کنم تا با اشخاص ثروتمندی مثل شما ازدواج کنم؟

چند سئوال ساده هم دارم:

- ۱- پاتوق جوانان مجرد کجاست؟
- ۲- چه گروه سنی از مردان به کار من می آیند؟
- ۳- چرا بیشتر زنان افراد ثروتمند، از نظر ظاهری متوسطند؟
- ۴- معیارهای شما برای انتخاب زن چیست؟

امضاء: یک دختر خانم زیبا

مردی با همسرش و قاطرش؟!؟

تصدیق سر خود را بالا و پایین میکرد، اما هنگامی که یک مرد عزا دار به او نزدیک میشد، او بعد از یک دقیقه گوش کردن سر خود را به نشانه مخالفت تکان میداد. پس از مراسم تدفین، کشیش از کشاورز قضیه را پرسید. کشاورز گفت:

— این زنان می آمدند حرف های خوبی در مورد همسر من میگفتند، که چقدر خانم بود، یا چه قدر مهربان یا خوش لباس بود، بنابراین من هم تصدیق میکردم.

کشیش پرسید، پس مردها چه میگفتند؟

کشاورز گفت:

آنها می خواستند بدانند که آیا حاضرم قاطرم را به آنها بفروشم یا نه!

مرد کشاورزی یک زن نق نق داشت که از صبح تا نصف شب در مورد هر چیزی شکایت می کرد و نق می زد. تنها زمان آسایش مرد، زمانی بود که با قاطر پیرش در مزرعه شخم می زد.

یک روز، وقتی که همسرش برایش ناهار آورد، کشاورز، قاطر پیرش را به زیر سایه درختی برد و شروع به خوردن ناهارش کرد.

بلافاصله همسر نق نقومثل همیشه شکایت را آغاز کرد. ناگهان قاطر پیر با هر دو پای عقبی، لگدی محکم به پشت سر زن کوبید و دردم او کشته شد.

در مراسم تشییع جنازه چند روز بعد، کشیش متوجه صحنه عجیبی شد. هر وقت یک زن برای تسلیت گویی به مرد کشاورز نزدیک میشد، او گوش میداد و به نشانه

بی وجدانی و عمر طولانی!

— آدمیزاد بی غذا: دو ماه دوام می آورد!

— بی آب: دو هفته!

— بی هوا: چند دقیقه!

— بی «وجدان»: خیلی..... متأسفانه خیلی....!

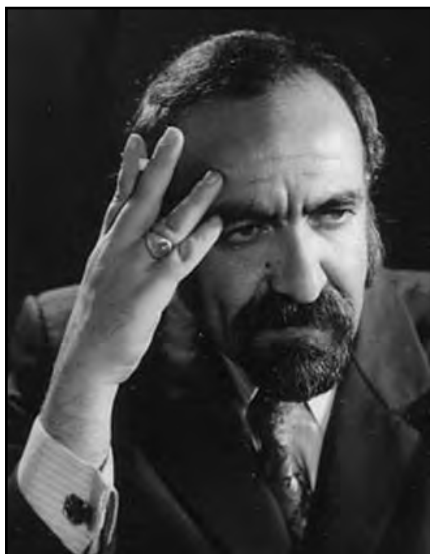
تنوع عقیده در تولید!

امریکایی: هم خوب کارکنه هم بادوام باشه!

انگلیسی: جنسش خوب باشه و مشتری راضی باشه!

ایرانی: تا وقتی مشتری می خره سالم باشه بعد که خرید مهم نیست!

چینی: فقط ایرانی بخره!

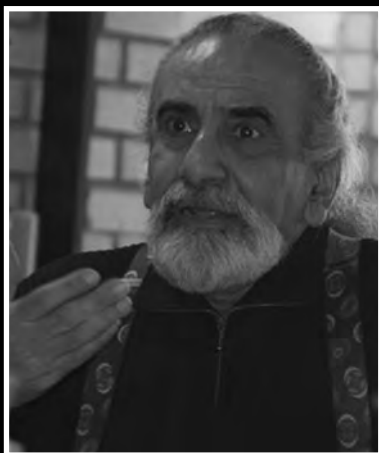


صالح وحدت چه کسی

چه کسی خواهد آمد
چه کسی؟
آن که در سینه ی خود،
سری داشت
سر را باخت،
همه جز دار،
شهادت دادند
که دروغی است بزرگ
آن که بر قامت فریاد،
صلیبی افراشت.

چه کسی خواهد آمد
چه کسی؟
که دگر حتی عشق
چشم فانوسی را
بر نمی افروزد،
که دگر حتی مرگ
گوش آوایی را
ره نمی آموزد.

اختری سوخته،
تنها می داند
که دگر ابر،
نخواهد گرید
همه جز دانه،
که زندانی بود
باغ را باغ شدند،
دانه اما خبری،
باز نیاورد ز باغ.



غلامحسین سالمی خانه چه تاریکست؟

تورفته ای به سفر
و خانه بی تو چه تاریک است
و عطر خنده ی تو در فضا نمی پیچید
و قاب آینه از نقش پیکرت خالی ست
و گریه ات «نازی»
کنار نرده ی ایوان نشسته بی حرکت
و خواب دست نواز شگر تور را می بیند
و من در این فکرم
که خانه بی تو چه تاریک است!

میدان
میدان ستوه عفونت داشت
میدان شبیه آینه ی دق بود
میدان صدای عربده های دریده داشت
روزی که مردهای جوان تر را
بر پشت اسب های سبک بستند،
روزی که آسمان سپید فتح
ارابه های مخفی باران شد
و کوه های نیلی تنهایی
در خیمه ی نحیف سواران ریخت.

در کوچه های در به دری بودیم
شب همچنان ادامه ی شب بود
و هیچ کس نمی دانست
که روز را به کدام آواز...
خورشید را به کدامین روز...

محمود کیانوش سیلاب تلخ

باران زهرناک تو رو باند
در خاک تشنه ی من
صد بوته،
هر بوته صد گل نفرین،
هر گل هزار پر.

سیلاب تلخ تو پر کرد
با خشم،
سیلاب تلخ تو دشت شکیب را،
در یای مهر و جنگل خواهش را
پر کرد.

سیروس مشفق

شب ادامه شب

در کوچه های در به دری بودیم
با حق حق گرامی گریه
و صحبت رفاقت دیرین.

شب هم چنان ادامه ی شب بود
دشت بزرگوار
آواز آن پرنده ی شیرین را
در پای سروهای جوان می خواند:
سختی سوگوارترین یاران!
خاک بزرگواران
آیا صدای همه می شب
در انحنای دره ی مجنون ها
و این سکوت صبوری ها
که از ردیف تند علف زاران
در خیمه های حوصله می پیچید،
اکنون مرا به مرثیه می خواند؟

در کوچه های در به دری بودیم
در وسعت غرابت یک میدان.



حسن هنرمندی زنده ام هنوز!

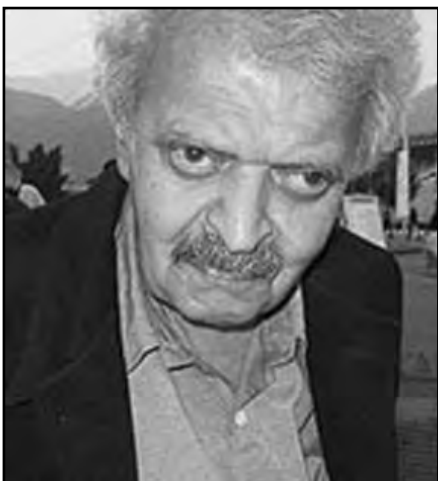
در گور سرد خویش
فریاد می زنم:
- من زنده ام هنوز! -
با لکنتی که مرده تو گویی،

زبان من

اما شب پلید
بیپوده دل به کشتن من،
شاد کرده است
با زهر خند کینه ی دندان نمای خویش
حتی سپیده هم
گویی رمیده است،
ز چشمان باز من
تابوت ها برابر من،
صف کشیده اند
من بی هراس،
بر سر پا ایستاده ام،
شب نعره می زند:
پایان سرنوشت تو،
پایان دیگران...!

من چشم خسته،
دوخته تا آستان روز
لبخند می زنم
شب لحظه یی به چهره ی من،
خیره می شود:
- دانی چه می کنم؟
- دانم چه می کنی!
ما خسته در
کشاکش این بحث بی ثمر
ناگه سحر، به قهقهه از راه می رسد

من زنده ام هنوز
فریاد می زنم



شهرام شاهرختاش

با چتر باد

با چتر باد می گذشتیم
در انحنای نامکشوف!

از گنجایش عظیم ولگردی
خیابان های دشوار را،
تجربه می کردیم
در ضربان شهوانی ماشین ها
که شب را حمل می کردند.

جواد شجاعی

درخت، دریا، درد

من از سرشت گیاهی،
سخن نمی رانم
که بند بند من،
از سرنوشت بیزار است.
سخن اگر ز درخت است،
پاس باروری ست
ستایش همه ی لحظه های،
شیرین است
سپاس آب و هوا
به رغم گاوبندی تقدیر است.
حضور دریا،
در حوزه ی تفکر قرن
بیان حوصله ی،
وسعت است
نه پاس داشتن،
ژرف شور بختی ها.

در آستانه تثلیث

چه اتحاد بدیعی:
درخت، دریا، درد.

با چتر باد می گذشتیم
با سیگاری که،
شب را آتش می زد.

محمود گندمانی

غزل

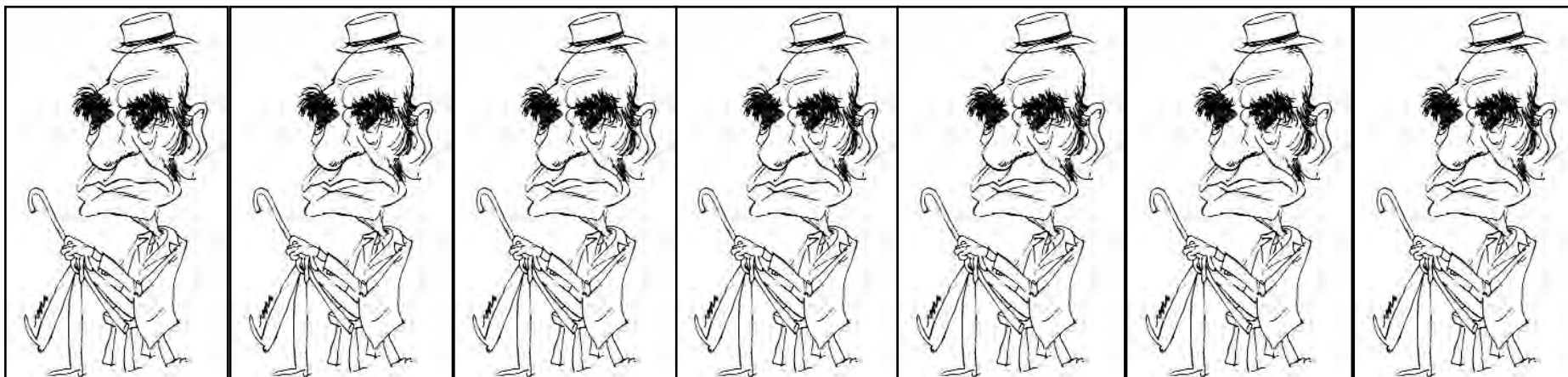
دو پاس مانده تا پگاه صبحدم
بلند می شوی
دو سطر - در ردیف باغچه -
قصیده وار
راه می روی
غزل!
و آهوانه تر ز باد
میان کرت های سبز؛
پرسه می زنی
— و مور مور می شود تن نسیم —
و بعد:
طلوع می کنی،
میان واژه های ناب و برگ
می زنی:
ورق ورق کتاب سینه ی مرا
— و خار خار می شود تن کلام —
صبح بر لبست شکفته می شود
ناگهان تو شعر می شوی
به صفحه ی سپید دفترم
غزل!

م. آزاد

آسوده وار

به رود گفتیم:
ای با تو روشنان روشن
به من سکوت بیاموز!
رود نیل — آرام —
به خفتگان سفرهای دور،
می مانست.
به عاشقان که،
چه آسوده وار می میرند
و چشم مرگ ستان شان،
ستاره باران است.

به رود گفتیم:
رودا! چه نیلگون رایی
که آسمان تورا،
با تومی سراید ماه
شکوه مندا، برخیز!
رود نیل — آرام —
به خفتگان سفرهای دور،
می مانست.



اســـــــتاد: محمـــــــد ابـــــــراهیم باســـــــمانی پاریـــــــزی

می خوریم باستان ایران به درد موزه

درست شصت و پنج سال پیش،
خرداد سال ۱۳۲۶ ش/ ۱۹۴۷ م. بود که
من در تهران امتحان کلاس ششم
ادبی را دادم.

توضیحاً عرض کنم که سال قبل فارغ
التحصیل دانشسرای مقدماتی
کرمان و در بین محصلین شاگرد دوم
شده بودم و طبق آیین نامه دانشسرا
هم قرار بود به خرج دولت برای ادامه
تحصیل به دانشسرای عالی بیایم.

در شهر یورماه، به همراه شاگرد اول،
مهدی جلالی خلیل آبادی از کرمان
راه افتادیم و به تهران آمدیم و در
کاشان هردو، دو جفت گیوه مشکی
بسیار زیبا خریدیم. چون کفش
هایمان کهنه و پاره بود، بلافاصله
پوشیدیم.

شب در تهران، در «گاراژ حسینی»
سرچشمه، طبقه دوم در اتاقی
خوابیدیم، و چون معمول ده ما این
بود که هرگز کفش را به داخل اتاق
نمی بردیم — به احترام فرش و قالی
— آن شب هم گیوه های نو را پشت
در گذاشتیم. صبح که برخاستیم و
خواستیم به دست شویی برویم،
متوجه شدیم که گیوه های نو پشت
در نیست. فوراً به سرایدار گاراژ
مراجعه کردیم. تعجب کرد و آمد بالا و
اول کاری که کرد، گوش و کنار اتاق را بنا
کرد به گشتن.

ما به او گفتیم که کفش ها را توی اتاق
در نیارده ایم، بلکه آنها را پشت در
گذاشته ایم. سرایدار نگاهی معنی
دار به ما کرد و گفت:

— بچه ها، این جا تهران است، اگر
این طوری بخواهید این جا زندگی

کنید کفش که هیچ، خودتان را هم
خواهند برد!

به هر حال دست و پایی کرد و دو تا
سریایی کهنه از گوشه و کنار گاراژ به
دست آورد و به ما داد و گفت:

— بروید به امان خدا!

این نخستین درسی بود که پایتخت
به ما روستایی ها داد.

ما رفتیم به حجره یکی از دوستان —
شمس میمندی — در مدرسه شیخ

عبدالحسین بارانداختیم.

وقتی برای ثبت نام در سال ششم
دبیرستان مراجعه کردیم، به ما
گفتند: تنها به کسانی کمک هزینه
خواهند داد که در شعبه ریاضی یا
طبیعی ثبت نام کرده باشند چون
دبیر علمی بیشتر احتیاج داریم، و به
این طریق من که علاقه به شعبه ادبی
داشتم سرم بی کلاه ماند. همان وقت
شعری خطاب به وزیر گفتم با مطلع:

ما به گوشه این شهر کلبه ای است
حقیر / چه کلبه ای که در آن از حیات
گشتم سیر /

نه کلبه، بل به حقیقت خرابه ای که
نیست / به جز خرابه مکان، بهر
مردمان فقیر... /

و در ضمن آن توضیح دادم:

همه بگفتندم کز ادب کناره نمای /
برور ریاضی وزان پس بیا و پول بگیر /
به چشم ناید هرگز گشاد بازی شان /

کمک تحصیل بود، علت تذبذب /
لازم به توضیح است که این شعر البته
کارگشا نشد و وزارت فرهنگ وقت،
ماهی ۶۰ تومان (ششصد ریال) کمک
هزینه ما را نپرداخت.

سال تحصیلی به هر صورت گذشت.
در خرداد ماه که امتحان نهایی بود و
نزدیک به هزار نفر داوطلب بودیم،
یک روز، بعد از امتحان هندسه، بچه
ها دسته جمعی فریاد زدند که
سئوالات مشکل بوده، و دست به
اعتصاب زدند.

مرحوم نبهی، معلم باسواد که
کرمانی و رئیس امتحانات بود هرچه
کوشش کرد که بچه ها را به امتحان
راضی کند، توفیق نیافت. برو بروی
احزاب چپ و کمیته های دانشجویی
بود و امتحانات ناقص ماند.

به خاطر دارم که دوسه نفر را به عنوان
نماینده دانش آموزان پیش وزیر
فرهنگ فرستادند که علت اعتصاب را
توجیه کنند و گمان کنم یکی از آنها
امجدی نام داشت که سر و زبان دار
بود.

وقتی وزیر پرسیده بود: دلیل
اعتصاب شما چیست؟ آن نماینده
گفته بود: آقای وزیر! شما به چه
«مجوزی» سئوالات دبیرستان ها را به
استادان دانشگاه می دهید که طرح
کنند و سؤال خارج از برنامه بیاورند؟
آن دانش آموز، طفلک کلمه «مَجُوز»
را که بر وزن «محصل» باید خوانده
شود، «مجوز» گفته بود بر وزن
«عجوز»!

دکتر شایگان، وزیر، که خشمگین
هم شده بود، جواب داد: به همین



چکه! چکه!

روزنامه تكدانه!

ایرج افشار مورخ و محقق معروف در ایرانگردی‌های خود در همدان یک نسخه روزنامه پیدا کرده بدون تاریخ ولی مربوط به واقعه پس از ۲۸ مرداد. نام روزنامه «مرد دنیا» است و صاحب امتیاز آن «علی دشتی» ثانی نامی و نام مدیر آن حسین بجنوردی!

چندین درد!

ضرب المثلی از بدیاری‌های زمانه: یک دردم و دو دردم، دست بریده و چشم دردم!

مهمل گویی!

مهمل گویی هم عالم خاصی دارد و معمولاً در جواب مهملات دیگر می‌گویند:

خروس آتقی رفته به هیزم/ که از بوی دلاویز تو مستم/

کلنگ از آسمون افتاد و نشکست/ و گرنه من همان خاکم که هستم!./

غلط در غلط!

اصطلاحی است در شعری عوضی خواندن از شاعری که اصولاً شعراز او نیست و اسم شاعر را هم غلط تلفظ می‌کند:

«چه خوش گفت سعدی در زلیخا / الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناول ها./

ظلم تازی!

نوشته‌اند در حکومت عباسیان با قیام خوارج ایرانی علیه آنها گاه کودکان را با هم در مسجدها حبس می‌کردند و سقف مسجد را بر سر آنان فرود می‌آوردند در بعضی مواقع درها و پنجره‌های مساجد را آتش می‌زدند که همه هلاک شوند.

شب‌ها و مهتاب!

این بیت عبرت آمیز از شاعر نامدار خانم پروین اعتصامی است که مخصوصاً این که خانم‌ها کم تحویلش گرفته‌اند: بی شمع، شب این راه پر خطرا / مسپربه امیدیه که ماهتابست ./

شب جمعه!

یکی از لوطی‌ها می‌گفت: شب جمعه هم فرصتی است برای خیرات و مبرات و هم نوشانشی و هم توشاتوشی!

گرمسیرات جنوب هستید. باز پرسید: سال پیش کجا درس خواندید؟ من گفتم: دانشسرای مقدماتی کرمان. او هم گفت:

دانشسرای مقدماتی جهرم. باز دکتر با لطافت خاص گفت: خیلی جالب است که هر دو شاگرد دانشسرا بوده‌اید.

آن رفیق جهرمی کمی از من سیاه سوخته تر بود، و هر دو یک کت کهنه سربازان جنگ دوم را که کشته شده بودند و در بازار می فروختند، (کت بیرونی می گفتند) خریده و پوشیده بودیم.

آخرین سؤال او از من این بود: اسم شما چیست آقا؟

من گفتم: باستانی، باستانی پاریزی. از او پرسید: اسم شما چیست؟ جواب داد: باستانی آقا، باستانی جهرمی!

دکتر فرهمندی که سخت به تعجب مانده بود، خطاب به ما دو نفر گفت: عجیب است، خیلی عجیب است. هر دو شاگرد اول، هر دو اهل گرمسیرات جنوب، هر دو فارغ التحصیل قبلی دانشسرای مقدماتی، هر دو به نام باستانی، و عجیب تر از همه اینکه: هر دو تان هم برای موزه ایران باستان خوب هستید.

گفتگو تمام شد، و ما خنده کنان از اتاق بیرون آمدیم.

گویا عکس من در مجله ترقی همان روزها چاپ شده باشد. سال هاست که دیگر خبری از باستانی جهرمی ندارم.

آری، «هر دو برای موزه ایران باستان» خوب بوده ایم. آن یک سالی که من در موزه ایران باستان کار می کردم و مجله ای منتشر می کردم (۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸ م) همیشه این حرف دکتر فرهمندی ورد زبانم بود.

اما از شما چه پنهان، تا وقتی مجسمه سنگی «گاو پیشانی سفید آپیس» در موزه موجود باشد، موزه ایران باستان، آدمی به نام «باستانی پاریزی» که یک کلوخ چشم دار بیش نیست، می خواهد چه کند؟ پس آنها هم کفش هایمان را دادند زیر بغلمان، و به زبان حال گفتند: سر، همان جائه که باده خورده‌ای...!

فهمیدیم که او مرحوم دکتر فرهمندی مدیرکل نامدار وزارت فرهنگ بود و برای یک مورد بازرسی به دبیرستان آمده بود.

دکتر فرهمندی که مردی به تمام معنی فرهنگی بود، وقتی متوجه شد که دو تان محصل به عنوان شاگرد اول آمده اند که عکس بدهند،

خیلی ما را تشویق کرد و برای این که بیشتر ما را خوشنود کرده باشد شروع به سئوالاتی کرد.

اول از من پرسید: – در چه رشته‌ای شاگرد اول شده‌ای؟

گفتم: در رشته ادبی!

گفت: بسیار خوب!

از آن دیگری پرسید: پسر جان، تو در کدام رشته؟

جواب داد: رشته طبیعی!

– بسیار خوب. اهل کجایی؟

– اهل پاریز سیرجان!

از او پرسید: اهل کجایی؟

جواب داد: اهل جهرم!

دکتر باز اظهار خوشوقتی کرد و گفت: جالب است که هر دو اهل

گرفت و این تنها عکسی است از من که با کراوات گرفته شده است. باری عکس ها را دوتایی بردیم خدمت «همایونی» رئیس مدرسه. اتفاقاً در اتاق رئیس، متوجه شدیم که پیرمردی محترم نشسته و رئیس مدرسه در برابر او به احترام ایستاده است. بعداً

مجوز (و او هم کلمه را بر وزن عجز به زبان آورده بود البته برای طعنه و دلیل بیسوادی بچه‌ها) و گفته بود به همین مجوز، همه تان باید رد شوید و بروید بیرون!

نمایندگان، دست از پا دراز تر برگشتند، البته به ما نگفتند که چه «گافی» کرده اند، و فقط گفتند: اینها به حرف ما گوش نمی دهند. این ها ضد علم و دانش اند، و چه و چه و چه. سال ها بعد، خود مرحوم نبهی این مطلب را به من بازگو کرد.

به هر حال آن امتحانات بی نتیجه ماند و با وساطت مرحوم نبهی و کوشش های او، و به آبروی بچه هایی که از آذربایجان آواره شده و به تهران آمده و در کلاس ها ثبت نام کرده بودند، قرار شد اواخر تابستان امتحان تجدید شود و شد، و ما هم امتحان دادیم. از قضای روزگار، من که در شعبه ادبی مدرسه رشدیه (مروی بعدی) در شمس العماره درس می خواندم در آن امتحانات شاگرد اول شدم، به قول معروف در شهر کوران، یک چشم، پادشاه شد.

اتفاق دیگر این که در شعبه ادبی همان دبیرستان هم دانشجوی دیگری که او هم از دانشسرا بود، شاگرد اول رشته طبیعی شد و نام او هم «باستانی» بود.

«همایونی» مدیر دبیرستان، یک روز، هر دوی ما را خواست و گفت: – هر کدام یک عکس بیاورید می خواهم بدهم به روزنامه ها که چاپ کنند، چون موجب خوشوقتی است که در شعبه طبیعی و ادبی، دو تان شاگرد اول داریم!

من رفتم و عکس گرفتم، و آن روز عکاس از گرفتن عکس بدون کراوات برای من خودداری کرد و گفت:.. من، عکس های خودم را خراب نمی کنم. اگر بدون کراوات می خواهی برو جای دیگر!

همان جا خودش کراواتی به گردن من بست و عکسی



تحریم های آمریکا علیه حکومت ایران را بشناسیم! (۳)



بگیرید و دستورالعمل های «اوفک» را بررسی کنید تا مطمئن شوید که ارسال وجه مورد نظرتان مجاز است.

● من در ایران حساب بانکی دارم، باید چه کنم؟

– این یک بخش غیرشفاف قانون است. اگر یک حساب بانکی در ایران دارید، احتیاط ایجاب می کند که وضعیت خودتان را به صورت داوطلبانه به «اوفک» اطلاع دهید («افشای داوطلبانه»). به ابهام موجود در قانون اشاره کنید، و در صورت نیاز یک مجوز مشخص بگیرید. توصیه می کنیم از یک وکیل کمک بخواهید.

● مادر بزرگم از من درخواست کمک مالی کرده، می توانم از یک بانک آمریکایی برایش پول بفرستم؟ این می تواند واجد شرایط یک وجه

فریدون مهران رازی

پاسخ به سؤال های متداول:

● اجازه دارم ملک جدیدی در ایران بخرم؟

– نه. ممنوعیت سرمایه گذاری های جدید در ایران شامل خرید ملک جدید برای سرمایه گذاری در ایران هم می شود. این ممنوعیت شامل خرید (و یا مشارکت در خرید) ملک جدید در ایران برای استفاده شخصی خودتان و یا خانواده تان، بدون دریافت مجوز اوفک است.

● من از قبل ملکی در ایران دارم. می توانم آن را بفروشم و پولش را بیاورم؟

– نه، مگر این که ابتدا از «اوفک» یک مجوز مخصوص بگیرید.

● عموی من در گذشته و برای من مقداری پول در ایران باقی گذاشته است. می توانم این پول را در یک بانک ایرانی بگذارم که سود دریافت کنم؟ می توانم پول را به آمریکا بیاورم؟

– شما اجازه ندارید پول را به یک بانک ایرانی واریز کنید. اول این که تقریباً تمام بانک های ایرانی در «فهرست اس.دی.ان» (SDN) هستند، یعنی «اوفک» آنها را به عنوان مؤسساتی می شناسد که تحت کنترل جمهوری اسلامی ایران هستند. دوم این که حتی اگر بانک خصوصی باشد، واریز کردن پول در بانکی در ایران، یک سرمایه گذاری جدید محسوب می شود که در قوانین تحریم علیه ایران، ممنوع است.

آوردن پول به آمریکا، می تواند واجد شرایط یک وجه ارسالی خانوادگی غیرتجاری شود و در نتیجه مجاز باشد. اما یادتان باشد که نمی توانید از اغلب بانک های ایرانی برای چنین انتقالی استفاده کنید، که این ارسال را از نظر قانونی و عملی پیچیده می کند. ضمناً شما اجازه ندارید پول را از طریق «حواله» منتقل کنید. در نتیجه ما توصیه می کنیم از یک وکیل کمک



ارسالی خانوادگی غیرتجاری باشد. امانکات زیر را در نظر بگیرید: – این پول باید از یک بانک آمریکایی، با واسطه بانکی در یک کشور ثالث که در «فهرست اس.دی.ان» (SDN) نیست فرستاده شود.

– حمایت مالی شما از مادر بزرگ اتان باید برای استفاده شخصی باشد. یعنی نمی تواند مربوط به تجارت او یا هر فعالیت تجاری دیگری باشد.

۴- ممنوعیت در واردات ● تحریم های ایران چه تأثیری روی واردات کالا و خدمات از ایران به آمریکا می گذارد؟

تحریم های ایران واردات زیر را ممنوع کرده است:

۱- واردات کالا یا خدمات ساخت ایران به آمریکا

۲- واردات کالا یا خدمات متعلق به یا تحت نظر «دولت ایران» به آمریکا

۳- ارائه سرمایه، تأیید، تسهیل، یا تضمین معاملاتی که در بالا گفته شد. یعنی شما نمی توانید به یک شخص یا شرکت دیگر در واردات کالا یا خدمات ساخت ایران کمک کنید، مثلاً هزینه حمل و نقل را بپردازید.

این محدودیت ها فقط شامل واردات مستقیم (از ایران به آمریکا) نمی شود، بلکه شامل واردات از یک کشور واسطه (از ایران به یک کشور ثالث به آمریکا) و همینطور واردات برای انتقال (از ایران به آمریکا به یک کشور ثالث) هم می شود.

● نمونه وارداتی که قانون تحریم های ایران را نقض می کند چیست؟ – مثال یک: شما از ایران به آمریکا (با توقف در پاریس) مسافرت

می کنید. شما کالاهای ساخت ایران و از جمله یک هدیه به قیمت سیصد دلار برای رئیس تان خریده اید. کادو را در چمدان تان می گذارید و به شرکت هواپیمایی تحویل می دهید که مستقیم به آمریکا فرستاده شود. در این صورت قانون تحریم ایران را زیر پا گذاشته اید و ممکن است جریمه شوید.

– مثال دو: مثل مثال یک، فقط با این تفاوت که شما چمدان تان را در پاریس تحویل می گیرید و دوباره تحویل می دهید. در این صورت قانون تحریم ایران را زیر پا گذاشته اید و ممکن است جریمه شوید.

– مثال سه: از مادر بزرگ تان در ایران می خواهید که از طریق پست با یک شرکت حمل و نقل خصوصی، کالاهای ساخت ایران را که به دلیل تحریم ها ممنوع است، بفرستد. در این صورت قانون تحریم ایران را زیر پا گذاشته اید و ممکن است جریمه شوید.

– مثال چهار: برای تعطیلات به آلمان می روید. در حال خرید، به یک مغازه فرش ایرانی می رسید که

قیمت هایش خیلی مناسب است و شما سه تخته فرش می خرید. می خواهید این فرش ها را در چمدان تان به آمریکا بیاورید و به همان قیمتی که خریده اید به دوستان تان بفروشید. در این صورت قانون تحریم ایران را زیر پا گذاشته اید و ممکن است جریمه شوید.

– مثال پنج: شبیه مثال چهار، فقط با این تفاوت که شما از فروشگاه می خواهید که آنها را به آدرس شما در آمریکا بفرستد. در این صورت قانون تحریم ایران را زیر پا گذاشته اید و ممکن است جریمه شوید.

موارد واردات در مثال های یک تا پنج ممنوع است مگر این که اول از «اوفک» یک مجوز مخصوص بگیرید.

یادتان باشد که مثال های بالا، فهرست کاملی از تمام حالت های نقض قانون تحریم ایران نیست، بلکه تنها مثال هایی از چندین حالت ممکن بر اساس برداشت ما از قانون است تا گستردگی این ممنوعیت ها را به شما نشان بدهد.

(ادامه دارد)



● می‌دانید که «هومن» تنها پسر شاعر بزرگمان «اسماعیل خویی» را ۱۵ سال پیش در لندن کشتند و این داغی ست که همچنان بر دل پدر مانده است و هرگاه مانند این ماه به یاد هومن می‌افتد آه از نهادش بر می‌خیزد.

«هومن» ۴ اوت سال ۱۹۹۵ در لندن در مرگی بسیار غریب رفت و شاعر ما همچنان عزادار است یعنی که عزادار می‌ماند و مانده و این شعر نشانه این سوک بزرگ اوست.

دکتر اسماعیل خویی



آه، آه ای گرامی گوهرم!

هومن ام، ای روشنی بخش دل و جان و سرم!
ای که بی یاد تو، روز و شب، دمی برنآورم!
ای که در من گوهرت پیوسته والا تر شود:
ای من والا، من صد بار از این من برترم!
آدمیت نسل نسل از خود فراتر می‌رود:
من هم - ای از من فراتر! - عضوی از این پیکرم.
در تواز من، بی گمان، آمد فراتر از منی:
این یقین ام می‌شود هرگاه به کارت بنگرم.
دانش ات را، نه من، استادان دانشگاهی ات
آفرین خواندند و من ز ایشان شده ست این باورم.
«بهترین بهترینان بوده ای، در رشته ات»:
این سخن را، نز خود، از استاد ویژه ت آورم.
در نوشتن، ز انگلیسی کاربردی داشتی
کاوستادت گفت: «من از خواندن اش لذت بَرَم.»
وانگهی، اندیشه ات بود آنچنان ژرف و بلند
که ز باز اندیشی اش من گیج می‌گردد سرم.
«هوش مصنوعی» پدید آوردن ات بود آرمان:
می‌شکفتی، چون در این می‌یافتی بی باورم.

- «مصدر هر فعل ماشین رای سازنده ست و پس؛
خود من ام، اما، که هر فعلی ز خود را مصدرم.
نیست رایانه تورا جز یآوری بی رای و هوش؛
لیک، برای خود است ام، گر تورا من یاورم.
اونیارد نیک و بد را باز دانستن ز هم؛
من، ولی، در کارها، بر نیک و بد داورم.
من همین تن نیستم، دارم هوش و رای و خرد: (۱)
بی گمان، رایانه دیگر باشد و من دیگرم.»

- «نه پدر جان! بگذر از جان جدای از تن، که نیست
جز در اندیشیدن، ار اکنون به ماشین من سرم.
گر شمارشگر بیابد این توان را، هوش و رای
هر دورا، پیشانه، من از داده هایش بشمرم.
من بر آن ام کافرینش را، چو کاری نا تمام،
از خدای خسته گیرم باز و با خود بسپرم.
زنده باشی، ای پدر! کاین بینش نویاب را
خود ببینی چون و چند و تا کجا می‌پرورم:
تا ببینی شاخه ای را از درخت علم و فن
از سر دیوار اکنون تا کجا می‌گسترم؛
و ببینی کادمی، در اصل، ماشین است و پس:
رغم هر آموزه ی بابای بس دانشورم!

من یقین دارم که در کار است ساعت ساز کور؛
پس، ببخشا بر من، ار امروز پنداری گرم.
آن قدر، کورانه گیرم، کرد خواهم آزمون،
تا هدف - ماشین اندیشنده - را از دفترم
برکشم بیرون و، چون رایانه ای برای وهوش،
پیش چشمان ات گذارم، تا شوی همباورم.
من بر آن ام - ای پدر! تا چون خودت، از این جهان،
یادگار از خود به جا نگذاشته، در نگذریم.»

ای گرامی گوهر بی تای از من گم شده!
ای زمن گم گشته، آه، آه، ای گرامی گوهرم!
این همه شور شکفتن در تو، و آن که خود کشی؟!
شرم ام آید کاین دروغ آمد زمانی باورم.
گر نکشتندت، چرا، هر شب، به کابوسی دراز،
من، برهنه تن، به زیر بارشی از خنجرم؟!
زندگی بایا بُود اندیشه ی نشکفته را:
می‌نزیید مرگ، پس، بر هومن چالشگرم.
«- من می‌اندیشم: از این رو، هستم.» این گفته ی دکارت
می‌شنیدی از من و می‌گفتی: «آن را از برم»!
«- نیستن، زین رو، برابر با نیندیشیدن است:
چون نیندیشنده گشتی، پور اندیشه گرم؟!
زندگی را برترین انگیزه اندیشیدن است:
چون تو مرگ اندیش گشتی، پور اندیشه ورم؟!
در تکامل باید آیان همچنان بینم جهان؟
پس، چرا تو نیستی در پیش رویا در برم؟!
چیست معنای گذشته و حال، اگر آینده نیست؟!
من کی ام، پیرانه سر، چون نیست سایه ت بر سرم؟!
رشته ی این نظم را ناگه بُرد بانگ «سبا»:
«- قهوه ای، چیزی، نمی‌خواهی برای ات آورم؟!

اشک می‌بینم به چشمان ات، پدر جان! چپ شده؟!
شرم ام آید ناگهان از هر سه زیبا دخترم.
آسمان شام گو چندین به ناهیدت مناز:
بام من روشن تر آمد با سه رخشان اخترم.
دخترانی داده اندم با سرشتی چون بهشت:
با سپاس، از دور بوسم دست هر دو همسرم.
نی، خطا گفتم: نه همسر، هر دو، در هنگام خویش،
یاورم بودندو، بیش از آن، دو شیرین دلبرم.
آتوسا جان ام، سبا جان ام، سرایه جان ام، آه،
در شما می‌مانم، ای طاووسکان خوش پرم!
در شما آینده ام آینده ها دارد به پیش؛
با پر و بال شما من سوی جاویدی پرم.
مرگ اگر مرد است، اکنون گوبه نزدیک من آی: (۲)
تا که در پای شمایان اش، به خواری، سر بُرم.
پس، چو هنگام آید و خواند به خود باز زمین،
بازگردم سوی این اصل، این یگانه مادرم.
خاک و آب و باد و آتش را به گیتی مرگ نیست:
و مگر نه من ز خاک و آب و باد و آذر م؟

پس، چه ترسم؟! کی زمردن هومن من کم شده ست؟! (۳)
گرچه رخسار جوان اش گم شده ست از منظر م.

بیست و هفتم فروردین ۱۳۹۱،
بیدر کجای لندن

۱- به آموزش فردوسی: «خداوند هوش است و رای و خرد.»
۲- «مرگ اگر مرد است، گونزد من آی:
تادر آغوش اش بگیرم تنگ تنگ...»
۳- «پس، چه ترسم؟! کی زمردن کم شدم؟!



● مردمی که با تشکل میلیونی به خیابان ها آمدند خواسته هایشان بسیار بسیار فراتر از خواسته های «اصلاح طلبان سبز» بود!



عکس از: قاسم پیکر زاده

ناصر شاهین پر

واقعیت روشن و بی تردید مبارزات سیاسی موسوم به «جنبش سبز» در داخل کشور چیزی نیست که با آرمان های مردم ایران کوچک ترین مطابقتی داشته باشد. اما متأسفانه با دلایل بی شمار، گروه اپوزیسیون و مخالفین جمهوری اسلامی را نمایندگی می کند.

از آنجایی که مردم ایران، در داخل مرزهای جغرافیایی، در مقابل مطالبات برحق خود، جز «چوبه دار» و «تیرباران» و حداقل شکنجه های قرون وسطایی، در انتظارشان نیست و به حداقل امکان مخالفت با حکومت اسلامی بسنده می کنند و در نتیجه گروه های محدود «اصلاح طلب» و یا «سبز»، خود را نماینده ی مردم ستم دیده ی ایران قلمداد می کنند اما حقیقت جز این است.

روزی که جمعیت بالای سه میلیونی مردم تهران و میلیون ها ایرانی دیگر در شهرستان ها به خیابان ریختند و آراء دزدیده شده ی خود را مطالبه می کردند اعتبار رهبری «اپوزیسیون دیکتاتوری مذهبی» به دو نفر از اعضای هیئت حاکمه ی سابق تعلق داشت. که خود از پایه گذاران این بساط ننگین و عقب مانده بودند. در این یادداشت، قصد آن نیست که سوابق خدمتی مهدی کروبی و یا میرحسین موسوی را به جمهوری اسلامی یادآور شویم. اما شعارهای تبلیغاتی این آقایان چه بود؟:

«بازگشت به عصر طلایی خمینی»! نیم نگاهی به این «عصر» به اصطلاح «طلایی» شعاع پنهانوری از مجموعه ی عملیات ضد بشری، ایران بر باد ده و در کل بازگشت به زندگانی مشتی عرب عصر جاهلیت یک هزار و چهارصد سال پیش را در مقابل دیدگان حیرت زده ی انسان، می گشاید.

عقب گردی که به رهبری امام خمینی به اعماق

مقابله با خطر «سبز»!

پیام بازگشت «جنبش سبز» به «عصر طلایی خمینی» با آن شعاع پنهانور از عملیات ضد بشری، زنگ خطری برای رجعت به دوران وحشت و جاهلیت بود!

وجود چنین احکامی مانند سنگسار، در یک دوران تمدنی خود شرمنده بودند. خواب تاریخی این ملایان در گذشته های نه چندان دور، بزرگ ترین ضربه ها را بر پیکر استقلال ایران فرود آورده بود.

زمانی که ما هنوز دادگستری و قوانین مدرن جزائی نداشتیم، این آقایان در مقام قاضی شرع، جز اجرای این احکام عقب افتاده، کار دیگری نمی دانستند. همین اجرای احکام، سبب شده که افراد خارجی در کشور ما، خود را در خطر این نوع قضاوت های عقب افتاده ببینند. بسیاری اتباع کشورهای روسیه و فرانسه و انگلیس، که برای کارهای تجاری و یا به عنوان کارشناس و متخصص در کشور ما اقامت

فرصت های به قدرت رسیدن، نابود کردند. گویی اجساد یک هزار و چهارصد ساله دوباره به حیات بازگشته اند و با تمامی آداب و رسوم و باورهای زمان زندگانشان، عمر دوباره را از سر گرفته اند. هنوز ما مردم ساده دلانه به واژه ی «فشل» لبخند تمسخر می زدیم که قانون قصاص را احیاء کردند. نه تنها قصاص که سایر جرایم جاری در اجتماع آخر قرن بیستم را، نه به آغاز اسلام که به آغاز دوران یهودیت، به عقب راندند.

احکامی که قوم یهود در چهار یا پنج هزار سال پیش برقرار کرده بود و به دلایل تاریخی مورد تقلید اسلام واقع شد که یهودیان قرن ها بود نه تنها این احکام را فراموش کرده بودند، بلکه از

تاریخ در ایران صورت گرفت، هرگز در تاریخ دوهزار و پانصد ساله ی ایران سابقه نداشت. آنچه که در این باره می خواهم بگویم: کشتارهای جمعی، عمومیت دادن به شکنجه - تحت عنوان تعزیر - ایجاد دودستگی در میان مردم به عنوان «خودی» و «ناخودی» و صدها مثال از این دست، نیست. ضربه ای که این رژیم بر پیکر تاریخ، فرهنگ و مدنیت ایران زمین فرود آورد، شکننده تر و ویران گتر از همه ی این هاست. کاری که به ظاهر غیرممکن می نمود و اینان، شیطان صفتانه بدان مبادرت کردند، این بود که دست آوردهای مدنیت مردم ایران را که از پس انقلاب مشروطه، به تدریج به دست آمده بود در اولین

عقب گردی که به رهبری خمینی به اعماق تاریخ صورت گرفت هرگز در تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران سابقه نداشت!

داشتند، نمی توانستند نسبت به این گونه احکام جزایی، نگران نباشند. به این دلیل اول بار توسط روس ها و سپس سایر کشورهای بزرگ، قرارداد کاپیتولاسیون امضا شد. دلیل چنین قراردادهای پیمان نامه ها، در زمان خود قابل توجیه بود. کشور میزبان قدرت رسیدگی قضایی، محاکمه و اجرای مدرن احکام را نداشت.

با انقلاب مشروطه که صاحب بعضی از قوانین شدیم و قوانین جزایی و کیفری را با الهام از قوانین پیش رفته ی اروپایی نوشتیم و تصویب کردیم، دیگر ضرورتی برای ادامه ی پیمان نامه های ننگین کاپیتولاسیون، وجود نداشت. اولین کسی که به این فکر افتاد دکتر محمد مصدق بود که تازه تحصیلات حقوق را در سوئیس به پایان رسانده بود و در ایران هنوز به مقام بالای دولتی دست نیافته بود. او در آن ایام رساله ای نوشت در دفاع از «ابطال کاپیتولاسیون»! او توانست در آن رساله به خواننده بفهماند که امروز در ایران احکام حقوقی، کیفری و جزایی، با سایر کشورهای مترقی جهان، تفاوتی ندارد.

در واقع پیمان نامه های کاپیتولاسیون، بزرگ ترین سندننگ تاریخی ایرانیان بود. حرف اول و آخر این پیمان نامه ها این بود که این جاکشوری عقب مانده و دور از تمدن جاری در جهان است. (● توضیح: ۵ اردی بهشت ۱۳۰۶ خورشیدی / ۲۶ آوریل ۱۹۲۷ به مناسبت آغاز کار عدلیه نوین (دادگستری) با حضور هیئت وزیران و قضات عالی رتبه با قرائت خطابه از جانب رضا شاه تصمیم به الغای

کاپیتولاسیون صادر گردید. «فردوسی امروز») متأسفانه بیش از هشتاد سال پس از پاک شدن این ننگ، ملایان در رأس حکومت ایران قرار گرفتند و به دلیل آن که از تحولات و تطورات جوامع بشری هیچ گونه اطلاعی نداشتند؛ باز به رسوم قبیله ای عصر جاهلیت صحرای عربستان برگشتند. و با سی و سه سال حکومت، وضع را به این جا رسانده اند که می بینیم و می شنویم، که بدون تردید در صورت توسعه ی مراودات با کشورهای خارجی، آنها حق دارند به چشم مردمی و حشی و بی قانون به ما بنگرند و خواستار مصونیت جزایی برای اتباع خود شوند.

برای این که بدانیم «اصلاح طلبان» و «سبزهای امروزی ایران» از چه جنسی هستند، کافی است که ذهنیت و باورهای واقعی اما پنهان شده ی آنها را از میان مطالب و مقالاتشان که از موضع مخالفت از رژیم کنونی در ایران نوشته می شود، به دست آوریم.

«سایت سبز امید» در هفته ی گذشته راجع به جوانانی که در شکنجه گاه کهریزک، زیر شکنجه کشته شده اند، نوشته بود «قصاص قاتلان می تواند التیامی برای بازماندگان آنان باشد» همین جمله با افشای بنیان های فکری و عقیدتی این «گروه سبز امید» را به خطر هولناک و سیاهی تبدیل می کند. این آقایان هم چنان با پیروی از قانون قصاص و اعتقاد به «دوران طلایی خمینی» خود را در مقام رهبری مردی نشانده اند که با اصل و بنیان این بساط جاهلی مخالفند. اگر یادتان باشد جمعیت

خود جوشی که در اعتراض به انتخابات به خیابان ها ریختند، در روزهای دوم یا سوم تظاهرات، با شعارهای خود، از رهبران فرسنگ ها جلو افتادند. شعار «رأی من کو» بعد از هفتاد و دو ساعت به: «مرگ بر دیکتاتوری! مرگ بر رهبر!» و آتش زدن تصاویر خامنه ای تبدیل شد. از آن پس دیگر آقایان رهبر این طیف عظیم و رنگارنگ فکری و سیاسی نبودند. کما این که در دعوت های بعدی برای آمدن به خیابان ها، مردم صلاح ندانستند که نقد جان و امنیت را در راه آقایان فدا کنند. مردمی که با تشکل میلیونی به خیابان ها آمدند، خواسته هایی داشتند که بسیار بسیار فراتر از خواسته های اصلاح طلبانه ی موسوی و کروبی بود. که اگر بیشتر در عمل کرد همین دو نفر تعمق کنیم خواهیم دید با «آزروی بازگشت به دوران سیاه خمینی» با نام دروغین «دوران طلایی»، قصد اصلاح هم در ذهنیت اشان و جود نداشته، چگونه می شود با احترام به دوران قتل عام، اصلاح گری بود؟ امروز مردم ایران تجربه ی سنگین و خونین حکومت دینی را پشت سر گذارده اند. امروز مردم می دانند که در قدم اول اصلاحات باید دین و دین مداران را باید به خانه اشان بازگرداند. دین را باید از سیاست جدا نگه داشت. مردم ایران پس از سی و سه سال حکومت دین، این را خوب دریافته اند که شرط اول نجات پذیرش سکولاریسم است اگر همه ی مردم با هرگونه تفکر سیاسی، در قدم اول سکولاریسم را باور داشته باشند. در قدم دوم می توان نسبت به دموکراسی اندیشید.

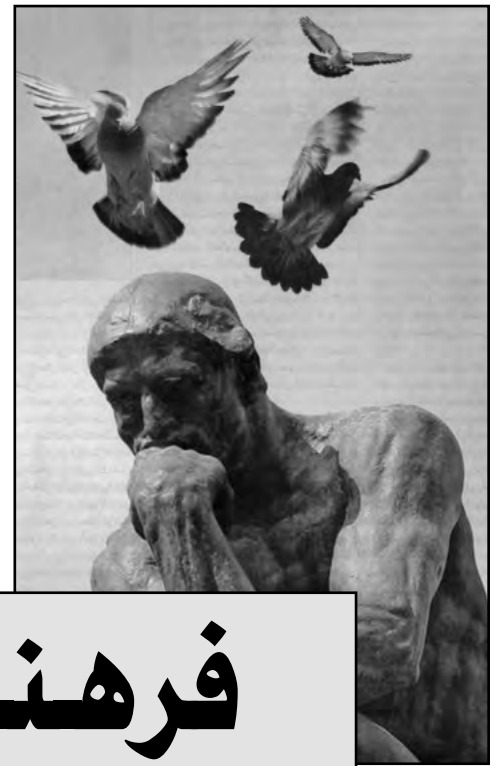


**جنبش سبز هنوز در
صد اجرای «قانون
قصاص» برای
عاملان و قاتلان
جنایات زندان
کهریزک است!**

● خارج از نوبت دشنه بر روی اسلام و تشیع!

«سردبیر مجله فردوسی امروز، یکی از علل دلبستگی من به استقبال از نشریه شما سوابق ملی و نیک شما و به خصوص پایبندی حضرتعالی به اصول دین اسلام و مکتب تشیع است به خصوص با تشرف حضرتعالی به مکه معظمه و شرح خاطرات به واقع سودمند و اثر گذار شما از «سفر حج»، اما متأسفانه پس از آن سال و فعالیت خارج از کشور، نه این که در لا به لای بعضی مقالات شما خللی در اعتقادات مذهبی شما مشاهده می شود بلکه به فراموشی سپردن آن علائق که متأسفانه گاه با درج مقالاتی دشمنانه علیه اسلام و پر از غرض و مرض، در رد اسلام و توهین به مکتب تشیع چاپ می کنید و حتی در شماره اخیر در ادامه گزافه گویی هایی که به اسم «ناصر شاهین پر» چاپ می شود و به کلی دین خدا و پیغمبر خود و رؤفت اسلامی و پیام آسمانی آن که دنیا را مسخر کرده است، نادیده گرفته می شود. در این گونه مقالات با توهین به صدها میلیون مسلمان شیعه و به خصوص اعتقادات مردمان هموطن ما - که علاقه به اسلام و مذهب تشیع را با همدردی و همدلی با معصومان و مظلومان ائمه اطهار توأم کرده اند - قلب و روح هر ایرانی مسلمان را جریحه کرده و با چاپ مقاله ای که از ذکر عنوان آن نیز شرم دارم، نویسنده به کلی منکر این آئین الهی شده است که هر مسلمانی را از خود و آن مجله منزجر تا آن جایی که انسان می خواهد اوراق این مطلب را مثل ورق پاره ای به دور بریزد ولی بنده به واسطه این که در کنار این لاطائلات و دروغپردازی های ضد مذهبی، شما به مبارزه با استبداد و آزادیخواهی و در راه رهایی ایران از چنگ «مدعیان اسلام» ادامه می دهید به خرید مجله و مطالعه سایر مقالات و مطالب آن ادامه می دهم ولی بدانید به مبلغی از این پول که صرف چاپ مقالات ضد دینی می شود، رضایت ندارم و امیدوارم که این رویه را تغییر بدهید و بدانید خداوند بخشنده و مهربان است و ائمه اطهار و مردان پاک خدا که مکتب تشیع را پایدار نگاه داشته اند از انسان های خوب روزگارند.

احمد وکیل زاده — اورنج کانتی



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

در جریان انقلاب کبیر فرانسه علیه جمهوریخواهان به پا خاسته و از سلطنت طلبان حمایت می کردند. این افراد ضمن ابراز مخالفت، با خود گل زنبق سفیدی را حمل می کردند. در جریان انقلاب اکتبر شوروی نیز عنوان مذکور به افرادی از ارتش تزاری اطلاق می شد که در فواصل سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ علیه ارتش سرخ و طرفداران انقلاب اکتبر به نبرد برخاستند.

ستورگاه اوژیاس Augean Stables

اصطلاحی است برگرفته از افسانه های یونانی و آن اشاره به ستورگاه اوژیاس از شاهان آن کشور دارد که به مدت سی سال با سرگین چهارپایان آلوده شد و تطهیر آن امری بسیار دشوار بود که سرانجام با منحرف کردن مسیر آب های دورودخانه این کار به پایان رسید.

امروزه در عرف سیاسی این عبارت به مراکز، ادارات و سازمان هایی گفته می شود که به صورت کانون های فساد، ارتشاء و خرابکاری درآمده است و اصلاح آن ها امری تقریباً محال به نظر می رسد.

ارتش سفید White Army

به سلطنت طلبانی گفته می شد که

استفاده کرد که عبارت از روابط پیوسته و سودجویانه بین برگزیدگان بخش های سیاست، اقتصاد، ارتش، علوم و تکنولوژی است، که با همکاری و پشتیبانی متقابل، موضع خود را برای تأمین منافع مشترک در دولت و جامعه مستمراً به طور غیر قابل کنترلی مستحکم کرده اند.

بارزترین نمونه رژیم ارتش سالاری در تاریخ، رایش آلمان است که در سال ۱۸۷۱ از اتحاد سلطنت پروس با سایر کشورهای آلمانی زبان به وجود آمد. این ارتش سالاری زمینه را برای ظهور نازیسم هیتلری فراهم کرد.

ارتش سرخ Red Army

این اصطلاح دو مفهوم ذیل را در بر می گیرد:

۱- عبارتی برای ارتش اتحاد شوروی (سابق). شوروی ها خود کاربرد این اصطلاح را از سال ۱۹۴۶ متوقف کردند.

۲- عبارتی برای توصیف یک سازمان تروریستی موسوم به سکیگون با نظریات تند انقلابی ولی مبهم که از بطن یک جنبش دانشجویی رادیکال ژاپنی به وجود آمد (۱۹۶۹ میلادی).

۲- به منظور دفاع از نظام سرمایه داری و منافع سرمایه داران داخلی از طریق تدارک و آماده کردن جنگ های تجاوزکارانه.

به عقیده او هم چنین نظامی کردن جامعه به معنی «تسلیم بورژوازی بر ضد پرولتاریا» است.

در مجموع ارتش سالاری:

الف: به معنای ستیزه گرایی و جنگجویی است که در این حالت دولت با اتخاذ سیاست خارجی تجاوزکارانه زمینه را برای دخالت در امور داخلی کشورهای همجوار و یا دوردست فراهم می آورد.

ب: مسلح کردن شئون مختلف جامعه (آلمان در زمان جنگ های اول و دوم جهانی).

ج: به معنای برتری طلبی (هژمونی) ارتش و سازمان دولت و دستگاه های وابسته به آن که در این حالت بین حوزه های قدرت نظامی و ارگان ها و سازمان های غیر نظامی تمایزی موجود نیست.

د: اطاعت از مافوق، انضباط آهنین، به کار بردن سمبل های نظامی چون پرچم، مدال و نشان، انجام تشریفات نظامی و تشکیل انجمن های نیمه نظامی.

ه: به عقیده زنگهاس (Senghas) بهتر است به جای ارتش سالاری از اصطلاح مجتمع نظامی - صنعتی

سالاری (میلیتاریسم) از موضع طبقات حاکم سلطه گر در سه رابطه اجتناب ناپذیر واجب الاجرا جلوه می کند:

۱- به عنوان وسیله و ابزار حفظ منافع و خواسته های سرمایه داران داخلی در حال رقابت با سایر گروه های ملی کشورهای خارجی.

۲- به عنوان یک نوع سرمایه گذاری لازم و سود آور هم برای سرمایه بانکی و هم برای سرمایه صنعتی.

۳- به عنوان وسیله و ابزار برای طبقات استعمارگر حاکم جهت سرکوبی توده های زحمتکش در داخل کشور.

لنین ارتش سالاری را چنین تعریف می کند:

«سیاست ارتجاعی تقویت بنیه نظامی که از جانب طبقه حاکم استعمارگر به دو منظور اعمال می گردد:

۱- به منظور مقابله با جنبش های ضد امپریالیستی و سرکوبی هرچه بیشتر توده های استثمارشونده؛

ارتش سالاری میلیتاریسم Militarism

عبارت است از اعتقاد به این که جنگ و همیشه آماده بودن برای جنگ مهم ترین وظایف ذاتی یک ملت و عالی ترین شکل خدمات عامه است. میلیتاریسم به تسلط و نفوذ نظامیان بر همه شئون کشور نیز اطلاق می شود.

میلیتاریست ها خدمات نظامی را در مرتبه بالا دانسته و جرأت و جسارت شخصی، وفاداری به مافوق، مقاومت بدنی و انضباط شدید را بالاترین خصائص می شمارند و از خدمات و آداب و فضایل نظامی تجلیل به عمل می آورند.

میلیتاریسم به معنی نظارت وسیع و گسترده ارتش بر کلیه شئون اجتماعی و درآمدن تمام جامعه به خدمت ارتش نیز گفته می شود.

در قاموس مارکسیسم، روزا لوکزامبورگ معتقد است که ارتش

غلامرضا علی بابایی



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی‌قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می‌رساند

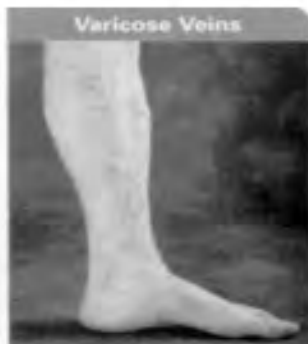


مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**

Clinical Classifications





یک کشور در هم ریخته و گرافه گویی‌های یک مشت حاکمان دیوانه و احمق!

در حالی که سردمداران رژیم با احتیاط سخن می‌گویند که مضحکه جهانیان نشوند ولی لاطائلات و اراجیف خود را تحویل مردم ما می‌دهند!



دکتر ناصر انقطاع

یکی سخنان سردمداران رژیم است! یعنی، کسانی که پست‌های مشخص حکومتی را سرپرستی می‌کنند و در گفتار خود، و سخنانی که با خبرنگاران ایراد می‌کنند، پیوسته «جنبه احتیاط» را - تا آنجا که می‌توانند، و شعور اندک شان پروانه می‌دهد! - رعایت می‌کنند، و خیلی پرت و پلانمی‌گویند، تا مسخره‌ی مردم و جهانیان نشوند!

دوم، بلندگوهای بی‌مسئولیت، از: فلان پاسدار، آخوند روضه‌خوان گرفته تا آن آیت‌الله فسیل‌شده، و همه‌ی امامان جمعه! - که چون پستی در حکومت ندارند - در پخش لاطائلات و اراجیف و توپ‌های توخالی تا آنجا که می‌توانند، داد سخن می‌دهند. چون این گروه، از یک سوی شغل

رسمی حکومتی ندارند، رژیم خود را در برابر سخنان پوچ و خنده‌آور آنها، مسئول نمی‌داند، و از سوی دیگر شنوندگان این گروه و آنهایی که پای منبر آنها گرد می‌آیند، باور می‌کنند، و رژیم نیز همین را می‌خواهد که طبقه انبوه و نادان اجتماع را وسیله چنین سخنرانانی آرام و خاموش نگهدارد و به اصطلاح، سخنان بی‌پایه و احمقانه چنین کسان، تنها «مصرف داخلی» دارد و بس.

به گفته‌ی دیگر، گروهی که دارای پست‌های حکومتی رده بالا هستند، هرگز تا آنجا پیش نمی‌روند که دولت آمریکا، و یا کشورهای اتحادیه اروپا را تهدیدهای بی‌پشتوانه بکنند، و مثلاً بگویند: ناوهای جنگی آمریکا، در برابر قدرت رزمی ما، «لگن»‌هایی هستند که در

خلیج فارس شناورند!! بگویند که در همان ۲۴ ساعت آغاز جنگ، کشور اسرائیل را از روی نقشه جغرافیایی حذف می‌کنیم!!

بر این پایه، گفتن چنین سخنان خنده‌آور را، به امامان دهن‌گشاد نماز آدینه و پاسداران کله‌پوک سپاه و می‌گذارند.

در این نوشته، به یکی - دو مورد، از سخنان بلندگوهای بی‌مسئولیت رژیم می‌نگریم و تراز وقاحت آنها را می‌سنجیم.

در دو هفته‌کنونی نزدیک به همه‌ی امام‌های نماز آدینه، از مردم خواسته‌اند که در برابر تحریم‌ها «صرفه جویی» کنند! و «از رهبر جمهوری اسلامی حمایت کرده و اطاعت داشته باشند!» در میانه‌ی آنها کسانی بوده‌اند که در

جمع این بی‌شعوران رژیم، بی‌شعورتر هستند، و سخنان خنده‌دارتری را بر زبان می‌رانند.

- از جمله «حسن عاملی»، امام جمعه اردبیل در نماز آدینه‌ی هفته گذشته، گفت: این تحریم‌ها هیچ تأثیری بر مردم نخواهد داشت! ولی هنوز طنین این سخنان در فضا موج می‌زد که افزود:

- مسئولان دولتی باید چاره‌ای برای مهارگرانی‌ها پیدا کنند!!

این مردک نادان نگفت که اگر تحریم‌ها بر مردم تأثیری ندارد، پس گرانی و کمبود، از کجا پیدا شده که مسئولان دولتی باید آن را مهار کنند؟

وانگهی، هر پدیده‌ی اجتماعی علتی باید داشته باشد. آیا علت گرانی و تورم چیست؟ به جز تحریم‌ها و کمبودهای حاصله از آن؟

یکی از ترفندها یا بهتر است بگوییم «حقه‌بازی‌های» رژیم آخوندی، آن است که از یک سال پیش به این سوی، در جنگ‌های روانی که با دولت‌های باخترزمین دارد، دو گونه بلندگوی تبلیغاتی را سر و سامان داده است.

حکومت از جان مادر داغ‌دیده و بیمار من چه می‌خواهد!

نامه منوچهر محمدی فعال دانشجویی به احمد شهید نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد



پس از مرگ فرزندش او به شدت بیمار، روحیه باخته و مرتب در تهدید ماموران امنیتی رژیم است!

منوچهر محمدی از چهره‌های برجسته جنبش دانشجویی طی نامه‌ای به احمد شهید نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد مامور ایران، به مناسبت سالگرد ۱۸ تیرماه و شرح شکنجه‌های خود و برادرش اکبر که بالاخره منجر به مرگ او در زندان شد، با اشاره به آزار و اذیت پدر و مادرش توسط ماموران رژیم و توطئه آنها چنین می‌نویسد:

«مادر بعد از دستگیری من و برادرم اکبر به علت حس غریزی مادری، به ناچار برای دفاع از ما تن به مصاحبه‌های پی در پی با رسانه‌های فارسی زبان برون مرزی می‌دهد و رژیم هم در مقابل ضمن اهانت به او بارها وی را تهدید به مرگ می‌کند و از او می‌خواهد که از مصاحبه با رسانه‌های برون مرزی دست بکشد و به افشای شکنجه‌ها و ظلم‌های وارده بر ما اقدام نوزد.

اما مادرم راضی به اینکار نمی‌شود و شرط را بر تحقق آزادی ما می‌گذارد تا آنجا که وقتی مادرم شنیده‌هایی مبنی بر شکنجه‌های پی در پی من و اکبر در زندانهای رژیم دریافت می‌کند در حرکتی اعتراضی از طریق رسانه‌های فارسی زبان برون مرزی برای دفاع از ما و دیگر زندانیان سیاسی مردم را دعوت به یک فراخوان

عمومی در روبروی دانشگاه تهران می‌کند در آنجا بود که صدها نیروی امنیتی، لباس شخصی و پاسداران اطلاعاتی نیروی انتظامی به سوی مادرم حمله ور می‌شوند اما در مقابل صدها نفر از دانشجویان و مردم با ایجاد حلقه دایره بر روی مادرم مانع دستگیری او شدند بطوریکه عوامل رژیم مجبور شدند متوسل به نیروهای کمکی شوند و سپس برای دستگیری او به یک حمله دیگر اقدام ورزند بطوریکه آنها بعد از چهل دقیقه کشمکش و درگیری موفق شدند حلقه‌های دایره حفاظتی بر روی مادرم را بشکنند و در عوض حلقه‌های محاصره خود را بر روی مادرم تنگ‌تر کنند و در نهایت هم مادرم را دستگیر نمایند و سپس با ضرب و شتم بیرحمانه بر سر و صورت و اعضای بدن او، وی را به بازداشتگاه اطلاعات نیروی انتظامی منتقل سازند و در آنجا نیز اطلاعات سپاه نیروی انتظامی به مدت طولانی ضمن اهانت به

او به ضرب و شتم وی اقدام ورزند. مادرم و ده‌ها نفر از دستگیر شدگان روبروی دانشگاه تهران بعد از سر و صدای وسیع رسانه‌های برون مرزی و نیز گروه‌های هوادار حقوق بشر، به تدریج از بازداشتگاه آزاد شدند اما این بار هر یک با بدن‌های شکنجه شده و مثله شده، بطوریکه در مورد مادرم باید گفت با گذشت سالیان دراز، همچنان آثار ناشی از ضرب و شتم بر سر و اعضای بدن مادرم مشهود می‌باشد و همچنان نیز تحت درمان پزشکی قرار دارد. سپس با قتل ناجوانمردانه برادرم اکبر، مادرم به علت غم از دست دادن فرزندش دچار بیماری اعصاب شد چنانکه بعد از مدتی هم به علت شدت بیماری اعصاب دچار دیسک شدید کمر گردید که حتی قادر به راه رفتن و نشستن نبود. اما برای جراحی هم اقدام نکرد، چرا که هزینه

جراحی کلان بود و از آن سوهم، چون پدرم فکر می‌کرد ما صدمه دیده هستیم لذا برای اینکه ما نگران نشویم حاضر نشده بود که ما را از موضوع بیماری مادرم که به مدت هشت ماه بود (که از پشت بر روی کف زمین دراز کشیده بود) با خبر سازد اما خوشبختانه یک اتفاق کوچک باعث شده بود که ما در جریان بیماری مادرمان قرار بگیریم و بعد از آن بلافاصله دست به کار شویم و به سختی با فروش کتاب اکبر، مبلغ مورد نیاز را تهیه کردیم و برای جراحی او ارسال داشتیم تا اینکه عمل جراحی بر روی مادرم انجام پذیرفت، او بعد از آن بود که به آهستگی با عصا قادر به راه رفتن شده بود. اما نتوانست عصا را کنار بگذارد و بدون عصا راه برود تا اینکه او و پدرم برای دیدار با ما وارد آمریکا شده بودند اما سه هفته از ورود مادرم به آمریکا نگذشته بود که او به خوبی قادر بود بدون عصا راه برود و قدم بزند و حتی نیز بدود و



دکتر مریم نواب
D.D.S. داندانپزشک زیبایی

قبول بیمه‌های درمانی و تسهیلات لازم برای افراد فاقد بیمه
ALL PPO INSURANCES

16661 Ventura Blvd., #208
Encino, CA 91436
818-646-0194

فریدون میرفخرایی
تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Live Answering With All the Bells & Whistles
Pricing Made Simple
Tool free number
Outbound calling
Lowest Prices ever
Lowest Hold Times In the Industry
Best Online Account Management
E- Fax

customer
careagents.com
Answering services redefined like never before



به دادگاه آن شهرستان معرفی کنند، اما متأسفانه از آن زمان تا کنون، آن دادگاه حاضر به محاکمه آنها نشده است.

لذا رژیم آنها را به اسارت گرفته است تا مانع هر نوع فعالیت‌های جدی ما از طریق بنیاد حقوق بشر اکبر محمدی در سایت‌ها و رسانه‌ها شود.

اما آنچه که در اینجا برای من و دیگر اعضای خانواده صدمه دیده من بسیار نگران کننده است اینکه، مادرم یک هفته پس از بازگشت از فرودگاه بین‌المللی تهران به منزل خود در شهرستان آمل به علت ممنوع الخروج شدن، دیگر حتی قادر به راه رفتن و یا نشستن هم نیست بطوریکه او هم اکنون بیش از سه ماه است که همچون گذشته در تمامی طول شب و روز از پشت بر روی زمین دراز می‌کشد و می‌خواهد، رژیم به خوبی می‌داند مادرم آرام آرام در حال جان دادن است اما او را رها نمی‌سازد تا وی به داروی حقیقی خود که همانا ما فرزندان تبعیدی او در آمریکا می‌باشیم دست یابد چون همان طور که پیشتر بیان شد بیماری دیسک شدید کمر او، ناشی از تحریک شدید عصبی اوست که به علت دوری از ما که بعد از قتل برادر اکبر به ناچار برای امنیت خویش، به زندگی تبعیدی در آمریکا روی آوردیم تشدید شده است و همچنان نیز، هر لحظه هم در حال تشدید شدن بیشتر می‌باشد.

اداره اطلاعات آمل بعد از ممنوع الخروج کردن پدر و مادرم به آنها اعلام کرد که اگر ما فرزندان آنها در آمریکا به مدت ۲ ماه سکوت اختیار کنیم و در سایت‌ها و رسانه‌ها و فیس‌بوک بنام بنیاد اکبر، کار حقوق بشری نکنیم آنوقت آنها قطعاً گشایشی در لغو ممنوع الخروج بودن آنها که همانا رفع تبعید اجباری آنان در داخل ایران می‌باشد حاصل خواهند کرد اما متأسفانه به رغم گذشت بیش از سه ماه، آنها به قول خود عمل نکردند بنا بر این بعد از آن بود که من دریافتیم که قبول پیشنهاد وزارت اطلاعات از سوی پدرم که تنها برای نجات جان مادرم بوده است یک اشتباه محض بوده است چرا که رژیم بعد از اجرای قتل موفقیت آمیز بر روی اکبر اینبار به اجرای طرح سو قصد به جان مادرم از راه زمان یعنی وقت کشی همت گماشته است تا به گمان خود از یکسو، داغ زندگی خانواده ما از آنچه که هست را بیشتر کند و از دیگر سو، با درست کردن آشفتگی زندگی و ذهنی برای خانواده ما، مانع فعالیت‌های جدی سیاسی در جهت حقوق بشر گردد.



ورزش کند هر چند که مرگ اکبر باعث شده است روان و چهره او به گل تغییر کند از لحاظ روح، آشفته بود و به لحاظ چهره، به چهره یک پیر زن مبدل گردید.

اما دلیل سالم شدن او بعد از سه هفته چیزی نبود جز آرامش اعصاب او بعد از دیدار با فرزندان خود، اما از آنجا که پدر و مادرم تصمیم نداشتند بطور دائم در نزد ما در آمریکا بمانند و بر این نظر بودند که شش ماه در ایران و شش ماه در آمریکا زندگی کنند بنا بر این به ایران برگشتند اما چند هفته‌ای از سفرشان نگذشته بود که دیسک کمر مادرم در ایران عود می‌کند تا آنجا که او مجبور میشود دوباره عصا در دست گیرد بعد از این پدرم تصمیم می‌گیرد برای اینکه بیماری او بیش از این عود نکند هر چه زودتر او را به آمریکا بازگرداند اما مامورین امنیتی رژیم در فرودگاه بین‌المللی تهران مانع خروج آنها از ایران می‌شوند.

سپس با خشونت، پاسپورت پدر و مادرم را از دست آنها بیرون می‌کشند و سپس با عصبانیت و اهانت به پدر و مادرم اعلام میکنند که آنها ممنوع الخروج هستند و باید به منزل خود در شهرستان آمل بازگردند و بعد از چند روز هم باید برای محاکمه، خودشان را



... کنون دزم سهراب ورستم شنو...



عکس از: مرفعی فرزانه

اردوان مفید

بشر همواره سرگرم بازی شطرنجی است که حریف کهنه کارش «مرگ» است. «مرگی» که با خونسردی مهره هایش را به حرکت در می آورد ولی حضرت آدمیزاد بی توجه به این بازی جدی، مهره های خود را در آغاز آن سرسری به حرکت می آورد و چنان خود را گرفتار می سازد که راهی برایش نمی ماند جز این که بازی را به حرف واگذار کند. شعر زیبایی پروین اعتصامی گویای همین مطلب است:

ای که با چرخ کنی بازی نرد

بردن این جا همه را باختن است

تو اسیر تن خاکی چو باد

توسن عمر تو در تاختن است

تلاش بشر همانگونه که در کیمیاگری به دنبال تبدیل مس به طلا بوده است در زندگانی نیز در پی یافتن رمز «حیات جاودانه» همواره در تکاپوی یافتن راه حلی بوده است.

از آنجاکه در مسیر این سلسله از مقالات برای دست یافتن به جوهر هنر تأثر غرب و شرق و یافتن شباهت ها و تفاوت های این دو مکتب هستیم، این بار نیز نگاهی متفاوت به عنصر «مرگ» در این دو فرهنگ داریم.

فرهنگ غرب که با یونان و خدایان متعدد و الهه های زیبا و نیمه خدایان آغاز می شود و تمدن مشرق (ایران) که با مکتب تک خدایی و عوامل اخلاقی از جمله پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک همراه است، اما از آنجاکه «تولد» و «مرگ» دو عنصر کاملاً خارج از قدرت بشر است که آن را در هر دو فرهنگ «تقدیر» ناگزیر می نامند و همین تقدیر است که نشان دهنده قدرت خدای خدایان زئوس در یونان می شود و توانایی برتر ایزد یکتا در ایران باستان، و اما...

انسان با پدید آوردن پله به پله ی تمدن تلاش عمده اش آن است که بین این دو عدم که در اختیار

خدای تقدیر است، جایگاه ویژه ای برای «خدای تدبیر» بیابد که انسان را نیرویی برای مقابله «غول مرگ» بدهد همین تلاش باعث به وجود آمدن کشمکش ازلی و ابدی می شود که پایه «دراما» یا عنصر اصلی تأثیر را به وجود می آورد.

در مسیر این نبرد بین مرگ و زندگی است که بشر اولیه در تخیل و آرزوهای خود دوران هایی را به بی مرگی و تداوم حیات بدون وحشت از مرگ در افسانه های خود ثبت می کند. در جایی دیگر «اسکندر» دلاور، جنگجو و کشور گشا به دنبال چشمه آب حیات و جاودانگی به دنبال «خضر فرخ پی» سر در بیابان می گذارد، و از سویی این آرزو (یعنی مقابله با مرگ) به خصوص در دوران های جنگ و گریز و پهلوانی های افسانه ای، داستان «روئین تن» شدن رادامن می زند و دورانی از آرزوی بشر در پی جاودانگی را شامل می شود و در این بخش نمونه های شگفت انگیزی در این دو فرهنگ است که با هم نگاهی به آن بیاندازیم:

با این اشاره که یافتن ریشه های به هم پیوسته این دو فرهنگ می تواند به داستان های کهن ایران جلوه تازه ای ببخشد و از گرد و غبار زمانه بیرون بیاورد و احیا شود.

افسانه های یونان باستان و سپس رم و بعدها افسانه های ژرمن (آلمان) و آثار شکسپیر انگلیسی در بخش هایی با یکدیگر شباهت های شگفت انگیزی دارد و با آن که در اصل داستان تفاوت های آشکاری است اما قهرمانان این آثار در ریشه و کردار و سرانجام مشترکند، مثلاً به جز وارد آوردن ضربه به «پاشنه پای آشیل» این قهرمان افسانه ای روئین تن یونانی به هیچ شکل دیگری از پای در نمی آمد زیرا تمام بدن او در مقابل اسلحه های زمان مقاوم بود به جز پاشنه پای او، که آن هم هدف تیر دشمن قرار می گیرد و از پای در می آید و بالاخره طعمه مرگ می شود....

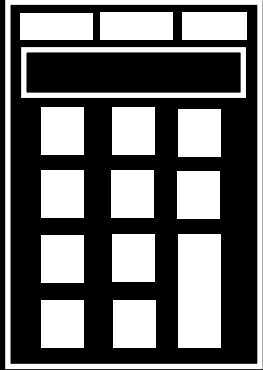
و یا اسفندیار شاهزاده ایرانی که تنها چشم هایش نقطه مرگش بود و بالاخره هم با تیری دوشاخه از

آشیل یونانی، اسفندیار روئین تن، زیگفرید روئین تن!

با جنگ و حوادث آنچنانی مقاوم باشد. که در مقابل مرگ این تقدیر بلا تغییر مقابله کند — اما در عین حال این بشر به درستی می داند که می توان در امید روئین تنی بود ولی همیشه نقطه ضعف و لحظه مرگی حتی در بهترین نمونه های پهلوانان و قهرمانان و جود دارد که با تمام پیشگیری ها گریزی از آن نیست همین فلسفه «دوری جستن» از مرگ به طور طبیعی در ضمیر انسان ها به صورت «سلامتی» و «شادمانی» و «مرگ» را به هیچ گرفتن، هزاره های تاریخ را طی می کند «مرگ» پیرو جوان را به کام خود کشیده است اما هرگز نتوانسته است جلوی زاد و ولد را بگیرد، نهایتاً مفهوم روئین تن در موجودی به نام انسان، در فلسفه تنازع بقاء است. در جهانی که مرگ به هر تقدیر در انتظار اوست.

ساقه گزرها شده از کمان رستم، جان به جان آفرین تسلیم می دارد... و یا «زیگفرید» آلمانی که هنگامی که آبشار روئین تن شدن بر بدن و سر و موی او می بارید برگی از درخت فرو می افتد و برشانه اش می نشیند و آن نقطه ضعف و مرگ او می شود. بدین ترتیب شباهت ها در بافت افسانه های ایرانی و اروپایی (یونان، رم و آلمان...) چه بسیارند، اما آنچه بیشتر از سطح ظاهری این شباهت ها عبور می کند آرزوهای بشر اولیه از همان قدم های نخستین ورود به تمدن و شهرنشینی است که در دفتر افسانه ها ثبت شده است.

بشری که آرزوی روئین تنی می کرده است آرزوی داشتن بدنی مقاوم و ضد ضربه که بتواند در روپاروئی



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری

از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش های مالی جهت استفاده

مدیریت، بانک ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسب ترین قیمت ممکن را

به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

پیرطوس، فردوسی نامدار، در آغاز تراژدی رستم و سهراب صورت مسئله این داستان را بدینگونه به دست مامی سپارد:

کنون رزم سهراب ورستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم

و با استادی خاصی فردوسی ما را به فضای داستان خود دعوت می کند و سؤال را آنگونه مطرح می کند که در «پرسش» پاسخ نهفته است...

اگر تندبادی برآید ز کنج

به خاک افکند نارسیده ترنج

ستم کاره خوانیمش ار دادگر

هنرمند گویمش یا بی هنر

و این بار شنونده یا خواننده را در مقابل این سؤال بی جواب ابدی و ازلی قرار می دهد:

اگر مرگ داد است بی داد چیست

ز داد این همه بانگ و فریاد چیست

و بلافاصله حد و مرز قلم و فلسفه و درک و آگاهی خود را از این جهان سراسر شگفتی و شکوه از یک سو و جهان پر از راز و رمز و بی جواب از سوی دیگر روشن کنید:

بدین راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر ترا راه نیست

با همین یک بیت فردوسی، آن پیامی را به انسان می دهد که هنوز پس از هزار و صد سال به این پرسش پاسخی داده نشده است...

اما در جای جای شاهنامه تقریباً در اکثر جوامع ترانژدی هایش تداوم زندگی را در زهدان زنی به وسیله فرزندی که در راه است مقابله با «مرگ» می کند و این تداوم زاد و ولد را تنها حربه پیروزی بر «مرگ» قلمداد می کند.

مثلاً مرگ نابهنگام («سیامک») فرزند کیومرث اولین پادشاه ایران که به دست دیو بیچه ای از پای درمی آید، برای پدر پایان زندگی است اما وقتی به او خبر می دهند که سیامک در شستان خود، بانویی دارد که این زن از او باردار است، همه آنچه که در معنی «زن» نهفته است یعنی «زندگی» به شاه باز می گردد و او نوه خود را برای تداوم حیات فرزند از دست داده اش زیر تعلیم می گیرد و او هوشنگ شاه

ظلمت شکن تاریخ می شود، هم چنین است درباره «ایرج» جوان که به دست برادرانش «سلم» و «تور» از پای درمی آید ولی فریدون چهره و اندام او را در «منوچهر» نوه اش که از ایرج به جا مانده است متجلی می بیند و در شاهنامه «منوچهر» آن «پادشاه پهلوانی» می شود که دوران پهلوانی شاهنامه را از نیرم و سام و زال تا حضور رستم رقم می زند، و این چنین است در مورد سهراب و سیاوش و اسفندیار و... این نگاه عمیق و واقعی از ویژگی های شاهنامه است در حالیکه در ادبیات یونان باستان مسأله مرگ و زندگی، افسانه خدایان و جنگ های بین آنها و دسیسه ها و بر ملا کردن راز قهرمان افسانه ای و به کام مرگ کشیدنشان گره می خورد...

و اما داستان رستم و سهراب حکایت دیگری است که همچنان باقی ست. حکایت همچنان باقی...

انسان در پی این جوهر «ماندگاری جاودانی» است که با بهره گیری از علوم مختلف به خصوص «پزشکی» تلاش می کند با دارو و درمان و بهداشت و آلاینش و پالایش هم چنان در مقابل دیو مرگ مقاومت کند، پیشرفت بلاشک علوم پزشکی چه از نظر دارو و چه از نظر درمان و پیشگیری و چه از نظر روان و چه از نظر جراحی ها و امروز تعویض قلب و شش و کلیه و پا و دست و چشم و غیرو همه و همه در پی دارویی است که آن دارو در ذهن پر تب و تاب بشر «نوش دارو» لقب می گیرد، دارویی که مرحم هر زخمی است و زنده کننده هر موجودی، و چنین است افسانه ای که در ذهن حکیم ابوالقاسم فردوسی شکل می گیرد و این فیلسوف، شاعر، حکیم ایرانی انگشت را بر نقطه ای می گذارد که همه روئین تنان تاریخ به نوعی در آن سهیم می شوند...

و آن «نوش دارویی» است که هرگز به موقع نمی رسد و مرگ این قادر مطلق بر «زندگی» فائق می آید!

داستان رستم و سهراب این شاهکار بی نظیر فردوسی در واقع با این اصل به حرکت درمی آید که «نوجوان با مرگ بیگانه است» حکیم طوس او به درستی دریافته است که کودک را مادر از کام نیستی بیرون می کشد به مرحله زندگی می رساند، از بیماری و گرسنگی و تشنگی نجاتش می دهد، با این توجه که بی پناه ترین موجود طبیعت همانا نوزاد انسانی است که جانش با هر حادثه کوچکی می تواند تلف شود، بدنش بی مو، پوستش به ظرافت برگ گل است، بدون عقل و بدون هیچ ظرفیت دفاعی است این موجود حتی تا سنین نوجوانی همه چیز را باید از مادر بیاموزد، راه رفتن، گفتگو کردن، دفاع کردن، تهیه غذا کردن و...

اما همین که پایش به مرحله نوجوانی می رسد پای در عرصه دلآوری ها و بی باکی های می گذارد، حریف می طلبد، به استقبال جنگ می رود، به طوفان حوادث دل می سپرد و به عمق آن قدم می گذارد، در این مرحله او از «مرگ» فاصله ای زیاد دارد، مرگ را نمی شناسد، اما... غول مرگ در دستیابی به صید خود چه بسیار استاد است... بانگهای عمیق تر به داستان رستم و سهراب عامل اصلی تراژدی سهراب و حرکتش به سوی ایران و به کام مرگ شتافتنش همین دوران نوجوانی است، مانند او در شاهنامه هستند نوجوانان دلآوری که درست با همین گونه طرز رفتار، تراژدی های دردناکی را به وجود می آورند از آن جمله، اسفندیار، ایرج، سیامک، سیاوش و... همه نوجوانانی که در جنگ هافقط به نیروی احساس و نا آگاهی از مرگ طعمه حریف می شوند...

در یک نگاه به تصویر بزرگ تر این «انجام و سرانجام» جهان می توان دریافت که واژه «کمدی» تراژیک» زندگی که مجموعه تولد و زندگی و مرگ را در بر می گیرد، قصه بشری است که ناخواسته وارد جهان می شود و ناخواسته از جهان می رود...

به قول عماد خراسانی شاعر دوران ما:

این همه قصه ز غوغای گرفتاران است

ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکی است

طعم مطبوع جدایی!

به قلم یکی از نویسندگان

(۱۹)



«شکر تلخ» اثر «جعفر شهری» داستان جوان تهرانی است به نام میرزا باقر و زنش کبری که شوهر او پس از عیاشی‌ها و ولخرجی‌ها با زنش به مشهد می‌رود و چندین سال در آنجا نیز ماجراهایی دارند و سپس هر کدام جدا جدا از هم در حالی که باقر ترک زن و فرزندان گفته است به تهران می‌آیند. زنده یاد جعفر شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت: «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه‌ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

به درخواست پرتعداد خوانندگان، یکی از دوستان نویسنده ما حاضر به ادامه رمان شد و تا آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود، دوباره یادآوری کند: وی در مشهد با یک زن بیوه از یک خانواده مؤمن بازاری آشنا شد و با او صیغه محرمیت خواند. شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی را به میرزا باقر داد که با یک در به اتاق خود او راه داشت و همان شب اول از همان درمتر و که، نزد باقر رفت و تا صبح با او هم بستر شد.

در تمام این چند روز زرین تاج (دختر جوان شکوه اعظم) حس می‌کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

در همین حال اوضاع کشور عوض می‌شود و رضا خان سردار سپه، شاه شد و مملکت به سرعت تغییر کرد و در همین موقع برای اولین بار در آغاز پادشاهی پهلوی در مشهد یک بلوای مذهبی به راه افتاد و مأموران آن را یک روزه سرکوب کردند.

در مشهد شکوه اعظم یک روز که خانه را خلوت دید و دختر جوانش هم نبود بی پروا در اتاق خودش با میرزا باقر هم‌اغوشی کرد و در همان حال دخترش بی سر و صدا به خانه برگشت و از پشت در و لای پرده شاهد هوسرانی و کامجویی مادرش بود و در عین حال با دیدن آن دو، حالتی شهوی هم به او دست داد و به اتاق خود پناه برد.

ناآرامی مشهد با ورود یک آخوند از نجف اشرف بالا گرفت. با بلوای مشهد، رضا شاه از وزیر داخله محمود خان جم به شدت بازخواست کرد که این فتنه، توطئه انگلیسی‌هاست و شیخ بهلول هم مأمور آنهاست.

زرین تاج دختر جوان خانواده که مرتب به طور مخفیانه شاهد عشقبازی و بغل خوابی‌های شهوت انگیز مادرش و باقر بود، ولی بیشتر شیفته میرزا باقر شده بود.

با شهوت رانی شکوه اعظم، دختر او زرین تاج هم تصمیم گرفت که روابط بیشتری با باقر داشته باشد و شبی به اتاق او رفت ولی کار از حد بوسه و نوازش بیشتر نکشید.

در مشهد شایعه بلوا بالا گرفت و شاه به نخست وزیر خود فروغی دستور سرکوبی شدید داد در همین حال او این انگولک‌های مذهبی را متوجه عوامل انگلیسی می‌دانست.

نایب التولیه رضوی که «بهلول» را در منزل خود پنهان کرده بود، یک روز به او اجازه داد که در مسجد

گوهر شاد منبر پرود و او روضه خوانی را به یک غوغای مذهبی بدل کرد. یک روز که میرزا باقر به میکده «قاراپط» رفته و شب را هم مانده بود، نزدیک ظهر به منزل شکوه اعظم رفت. طرفای عصر سکینه سلطان، تعدادی قابلمه و بادیه برای شله زرد نذری که منزل حاج محمد آقا می‌دادند، با کلفت آنها بردند. میرزا باقر تنها شد و می‌رفت که چرتی بزند ولی به شدت در منزل را می‌زدند. پایین رفت و در را باز کرد و دلش هری پایین ریخت.

زرین تاج که از سکینه سلطان خبر شده بود که میرزا باقر در خانه اشان تنهاست به بهانه ای خودش را به منزلشان رساند و از همان توی هشتی بی تپانه در آغوش مرد ولو شد و سپس مشتاقانه از او خواست که امروز عصر با هم عروسی کنند او نمی‌خواست با دختر جوان هم‌اغوشی کند ولی زرین تاج با عشوه گری و لوندی او را مجبور کرد که آنها به طور غیرشرعی زن و شوهر شوند.

به واسطه بلوای شهر «بهلول» فرار کرد، دولت، استاندار و نایب التولیه آستان قدس را مقصر شناخت و آنها را با چند نفر دیگر اعدام کرد. یک روز میرزا باقر برای استراحت به خانه رفت و ناگهان زرین تاج در را برای او باز کرد و آهسته به او گفت: میرزا من آبستنم!

میرزا باقر از خبر آبستنی زرین تاج نگران شد و به فکرش رسید که او را از برادرانش خواستگاری کند. یک شب به منزل بزرگ خانواده حاجی علی آقا تاجر بزرگ فرش مشهد مهمان بودند. پیش از شام میرزا باقر به بهانه زیارت و نماز خواندن در حرم از خانه بیرون آمد و در آنجا با زنی روبرو شد و به نظرش آشنا می‌آمد او هم اسمش را به زبان آورد. زن جوان کسی جز «ملوک» دختر پنج شش ساله معصومه معشوقه شوهردار میرزا باقر «نانوا» نبود که مادرش هنگام معاشقه او را هم با خود می‌برد. بعد از مدتی حسین بی غم پدرش به این روابط پی برد و معصومه را طلاق داد و ابراهیم بقال دختر ترشیده زن دوم اش را که با خود به خانه شوهر دومش آورده بود به عقدش درآورد و او هم مرتب ملوک را کتک می‌زد و مادرش را «فاحشه» می‌خواند و پدرش در سن ده سالگی دختر را به صیغه پیشنماز محله درآورد و پسر او هم به زور با ملوک می‌خوابید. مادرش سل گرفت و فوت شد. شوهر ملوک هم او را پس از چند سال طلاق داد و از آن پس مرتب صیغه زیارتنامه خوان ها و خدام حرم می‌شد. پدرش نیز زن دومش را در حالی که با مردی خوابیده بود کشت و زندانی شد و همانجا مرد.

میرزا باقر با شنیدن ماجرای سرنوشت معصومه و ملوک به هنگام نماز در حرم با گریه و زاری استغفار کرد و به خانه حاج علی آقا برگشت و زری به او گفت که شب جمعه خانه آنها مهمانی زنانه است و او هم می‌تواند یواشکی توی صندوق خانه شاهد این جشن باشد.

شبی که از مهمانی حاج محمد آقا برادر بزرگ زرین تاج به خانه می‌آمدند میرزا به سکینه سلطان کمک کرد که بتواند راه بیاید پیرزن او را دعا کرد و برای او فاش کرد که خانم آقا فقط مادر «زرین تاج» است و مادر سه تا پسرها و یک دختر دیگر در سفر کربلا فوت شده و حاج غلامحسین یک زن بیوه را که مجاور بوده، عقد کرده که همین شکوه اعظم باشد و او هم یک دختر زائید و یک بچه هم انداخت که حاج غلامحسین فوت شد. در راه چند نفر دنبال کسی می‌دویدند و دزد! دزد! می‌کردند. مرد فراری به میرزا باقر و همراهان رسید و با یک جلوپایی میرزا باقر زمین خورد و صاحب خانه ای که دنبال دزد بود رسید ولی میرزا باقر مرد را شناخت که مأمور نظمیه سابق بوده و فهمید که برای دزدی به آن خانه نرفته! ولی صاحب خانه باور نمی‌کرد تا بالاخره زنش که از ماجرا خبر داشت او را قانع کرد که به خانه برگردد و آن مرد را رها کنند. صبح سکینه سلطان به او اطلاع داد که از دفتر نایب التولیه آستان قدس آمده بودند که تا ظهر به سفره خانه حضرتی برود که معمارها را خواسته اند. میرزا باقر که سر شکوه اعظم را دور دیده بود شب تا کله سحر با زری خوابید و سر راه به حمام توی بازار رفت و غسل کرد و به حرم رفت و مشغول زیارت بود که دید ملوک با شکوه اعظم در گوشه ای نشسته و مشغول صحبت اند. وقتی خدا حافظی کردند، میرزا باقر به دنبال ملوک رفت.

— مگه اینم مَث تو زود به زود صیغه
چوون داره ولی بگی نگی هنوزم انگار
چشمش دنبال مردا، دود و میزنه!
میرزا باقر به ملوک بروز نداد که اون

— اوزد زیر خنده و گفت:
— ما زنی صیغه ای همدیگه رو زود
می شناسیم!...

میرزا باقر بازوی ملوک را گرفت و او را
طرف بیرون از حرم، طرف محوطه
برد:
— ملوک! تو این خانمه رو
می شناختی؟ مَث این که خیلی با هم
خودمونی بودید؟!

«شوهر جوون» که خانم آقا می گه خودشه!

زن جوان در حالی که دست انداخته بود زیر بغل میرزا باقر، گفت:

— ولی مَث این که از اون خانمای اعیان و اشراف مشهده، کلی انگ دولنگ طلا به دست و سینه و انگشتاشه!

مرد آرام دستش را از زیر بغل زن جوان بیرون آورد:

— توام مَث اون مادر خدایا مرزت عینهو کنه به آدم می چسبی و کله نترسی داری؟ یه وقت ما رو یکی می بینه و خربار و باقلی بارکن!

— شما مردا که ترسی ندارین! میگی زن صیغه ایمه! منم که تکلیفم معلومه؟! —

— الانه کسی بالا سرت نیس؟

— نه!! این هفته و این روزا اصلاً حوصله ندارم، اون آخریه، آقا روضه خوونه که منو صیغه کرده بود. ولی بزمجه انگار زیر دهنش مزه کرده باشه دست از صیغه کردن چندباره من برنمی داشت تابنده خدا تمام پولاش ته کشید و رفته چند دفعه دیگه بزنه به صحرای کربلا و پول جمع کنه و دوباره بیاد سراغم!

میرزا باقر که بیشتر می خواست سردر بیاورد که دوستی شکوه اعظم و ملوک به کجا کشیده دوباره پرسید:

— با اون خانمه قرار نگذاشتید دوباره همدیگه رو ببینید؟

— چرا! می گفت شب جمعه توی خونه اشون یه جشن زنونه اس و منو هم دعوت کرده برم خونه اشون، زیادم از حرم دور نیست. پشت بازار حضرتیه می گفت به هر کی بگید خونه حاج غلامحسین زعفرون چی، همه اهل محل و بازار می شناسن!

— فهمید توهم از اون زنای صیغه ای هستی؟! —

— گفتم شوهر دارم، اونم زیارتنامه خون اینجاس! اصلاً من داشتم با مشتی حسینعلی که زیارتنامه اش برای چند زوار زن تموم شده بود، خوش و بش می کردیم که اون خانمه سر رسید و با هم آشنا شدیم!... چشم مشتی حسینعلی که به زیور آلات اون زن افتاد، دیدم که چشماش گشاد شده... که یه چشم دروندم بهش که حساب خودش رو

بکنه. نمیدونی میرزا مَث سگ از من می ترسه؟! —

از مناره های حرم صدای اذان بلند شد و میرزا باقر، تازه یادش آمد که ظهر قراره که توی سفره خونه حضرتی باشند که این طور با ملوک خدا حافظی کرد که خودش را به سفره خانه برساند و داشت دور می شد که گفت:

— تا صاحب پیدا نکردی یه دفعه دیگه ببینم!

ملوک ابروهایش لنگه به لنگه کرد و با ناز و عشوه زن هایی که بخواهند برای مردی طاقچه بالا بگذارند، گفت:

— بشرط او شرطه ها که توام صیغه ام کنی! من با مردای نامحرم آیم تو یه جوب نمی ره، گناه داره!

میرزا باقر غش غش خندید و دوید طرف سفره خانه، هنوز نایب التولیه نیامده بود ولی گوش تا گوش پر از معمارها و سر عمله ها بود و میرزا باقر پوز خندی زد و با خودش گفت: «معمارها رو خواستن، انگار عمله ها هم بوی کباب به دماغشون خورده و اونام اومدن!»

او با دو سه نفر سلام و علیکی کرد. به چند نفر که او را «اوستا! اوستا! صدا می کردند، گپ و گفتی کرد و سردر آورد که قراره رضا شاه به مشهد بیاید، برای بیمارستانی که دستور داده بود بسازند، از حال ام اسم را گذاشته بودند «بیمارستان رضا».

نایب التولیه که معمم نبود ولی ته ریشی داشت با چند نفر قاپوچی و «بپا» که چوب های بلندی دستشان بود و یک امنیه تفنگ به دوش وارد شدند. همه صلوات فرستادند. نایب التولیه که نمی خواست هم سفره این عمله اگره حضرتی باشد، فی الفور قضیه بیمارستان را تعریف کرد و دست آخر گفت اعلیحضرت همایونی یک هفته، ده روز دیگر تشریف میارن به خراسان و دستور دادند که هرکسی در ساختن بیمارستان رضا، کار بالارشی کرده حضور داشته باشه... ولی اینجا من می بینم که حتی عمله ها هم اومدن... فقط ده پونزده نفر از اوستا و معمارا کافیه. اونم کسانی که کار اصلی ساختمان رو داشتند یا گچ بری کردند... مَث اون اوستای تهرونی که

اونجاس...!

نایب التولیه، میرزا باقر را نشان داد که باد افتاد توی غبغب او و همه فهمیدند که بودن اوستای گچ بری برای شرفیابی حضور شاه معلوم شده...!

نایب التولیه ادامه داد:

فردا به نزد او برود و بعد برای دادن صورت خرید زرین تاج به بازار نزد برادران او آقا مرتضی و آقا محسن رفت و کاغذ را داد و شنید که «حاج محمد آقا خراسانی» برادر بزرگشان او را خواسته! بدو طرف حجره او رفت. حاج آقا او را خیلی تحویل گرفت،



— یادتون باشه تعویض لباس واجبه، دیگه نیبیم کسی کلاه نمیدی سرشه و شلوار پاچه گشاد و قبا را خالق پوشیده باشه یا عمامه شیرشکری سرش گذوشته باشه! که سرش به باد! وقتی سر سفره نشستند، چند نفر از معمارهای قدیمی داشتند پچ پچ می کردند که از خیر این «شرفیابی» می گذرند و با هم می گفتند: «رضاشاه خیلی عصبانیه، اگه یه ایرادی و چیزی ببینه همونجا با فحش و بد و بیراه خدمت آدم میرسه!»

میرزا ناهار خورده و نه خورده با دفتر دار نایب التولیه قرار گذاشت که

انگار قند توی دل میرزا باقر آب کرده باشند که به راحتی می تواند زری را از حاج محمد آقا خواستگاری کند.

اما یادش آمد که او زن دارد و دو تا بچه و توی همین شهرند و او هیچ سر و سراغی از آنها نگرفته که شنید حاج محمد آقا می خواهد او را با چند بار زعفران به طرف مرز با روسیه بفرستد. او گفت:

— حاج آقا وضع روسیه که مَث سابق نیست. میگن اونجا بلشویکی شده و هرکی هرکیه! مگه اونا مَث حکومتی های تزاری زعفرون می خرنند؟ حاج محمد خندید و گفت:

— مگه ما با بلشویک ها معامله داریم. هر وضع بشه «زعفرون خورها» وضعشون تغییر نمی کنه، گیرم پول بیشتری بایس بابت خرید زعفرون بدند!

— ولی میگن دیگه علنی و رسمی خرید و فروش نمیشه؟! —

— معلومه که بایس حالا قاچاقی زعفرون بفروشیم و قاچاقی هم از اونجا جنس وارد کنیم؟

میرزا باقر نزدیک تر او رفت و آهسته به حاجی جریان آمدن رضا شاه برای افتتاح بیمارستان رضا را گفت که چند وقت دیگر است و او هم بابت گچ بری اتاق رؤسا و دکترها قراره که آنجا باشد و این مسافرت به سرخس و مرز روسیه را به وقت دورتری بیندازد.

حاج محمد از خبر سفر رضاشاه به مشهد، انگار مزده ای به او داده باشند، ناگهان از جا بلند شد و ایستاد و قول داد که سفر او را عقب می اندازد و با عجله خودش هم حجره را به دست صندوقدارش «میرزا نجف قلی» و پادوی حجره اش، احمد سپرد و با میرزا باقر توی بازار راه افتادند ولی حاج محمد سرچار سوق خدا حافظی کرد و به طرفی رفت و میرزا که دلش هوای «زری» را کرده بود دید بی موقع است ولی طرف خانه شکوه اعظم راه افتاد و توی دلش خدا خدای می کرد که شکوه اعظم هنوز به خانه نیامده باشد و زری را تنها ببیند.

در باز بود و سکینه سلطان می خواست بیرون برود که میرزا باقر با او چاق سلامتی گرمی کرد و حتی بغلش کرد و پیرزن را بوسید و او هیچ امتناعی نکرد و چشمانش پر از اشک شد و گفت:

— خدا عمرتو روز یاد کنه میرزا که تومنو یاد پسرم ماشاالله می اندازی که نوکر اون خدایا مرز کلنل محمد تقی خان پسیان بود که سال ها پیش اونم کشتند و سرش رو بردند!

شکوه اعظم که در خانه بود صدای آنها را شنید و توی حیاط آمد و مرد را صدا زد و او به سکینه سلطان گفت:

— مادر باید یه روز بیام پیش ات و این جریان رو واسه من تعریف کنی! سکینه سلطان با گوشه چادر اشکش را پاک کرد و به طرف کوچه رفت و میرزا باقر با شکوه اعظم خیلی گرم و

ورق بزنی

نرم احوالپرسی کرد و گفت:

— حتمنی امروز هم به زیارت مشرف شدیدی؟

— قربون اون آقا برم، اگه هر روز یکی دو دور چهارطرف ضریح ایشون رو نبوسم و برای غریبی ایشون اشک نریزم، دلم وانمیشه!

میرزا باقر جریان ناهار نایب التولیه را تعریف کرد و در حالی که از ته دل خوشحال بود گفت:

— اعلیحضرت به نایب التولیه دستور داده که معمارهای مریض خونه رضا هم موقع اومدن ایشون، توی بیمارستان باشند!

— تو رو دیگه واسه چی خواستن، مگه تو هم اونجا کار می کردی؟... اصلاً به ما بروز نداده بودی که اونجایی و می گفتی که توی مچد (مسجد) امام رضا کار می کنی... حالا کارت تو مریضخونه چی بود؟

— والله گج بری چند تا اتاق بود و هر وقت توی مچد کارم تموم می شد می رفتم اونجا...

شکوه اعظم با خوشحالی گفت:

— این پنجشنبه که جشن «عمرکشون» تمام میشه. اتاق پنجدری رو خالی می کنیم که گج بری اونارو که چندجاش ریخته، راست و ریستش کنی، بعضی جاهاش خیلی بی قواره شده!

میرزا باقر در حالی که دست به سینه گذاشته بود، گفت:

— ای به چشم! هر خدمتی ازم بریاد، کوتاهی نمی کنم! اما چه خوب بود که پیش از این مهمونی اتون می گفتید که اونجارو درست می کردم!

— حالا هم دیر نمیشه، مهمونای شب جمعه انقدر سرشون به خودشون و وزن و بکوب گرمه که به در و دیوار و تاق نیگانی کنن که کجاش ریخته و کجاش نریخته...!

آن روز پنجشنبه از صبح میرزا باقر و فاطمه و صغرا: کلفت های حاج محمد آقا، و سکینه سلطان و دوسه زن همسایه و کلفت هایشان دست اندرکار ترتیب خورد و خوراک، میوه ها و تنقلات و آجیل مهمانی شکوه اعظم و زرین تاج بودند که می خواستند سنگ تمام بگذارند و چند دفعه هم زنی — که یک روز دم در توی کوچه با میرزا باقر حال و احوال کرده و همسایه اشان بود. به آنجا آمد.

معلوم شد جیک و پیکش با زری خیلی جور است. پدرش معاون استانداری خراسان بود و از تهران مأموریت گرفته و با خانواده اش به مشهد آمده بودند زری در یک فرصت، او را به زن معرفی کرد.

— بدری جون بیا با آقا دایی ما آشنا بشو! او مشتاقانه جلو آمد و گفت:

— ایشون رو یک دفعه جلوی در دیدم اما، ایشون سنی نداره!

جون» صدا می کرده که حالا چشمش «آقا دایی دروغی» زری را گرفته بود! «بدری» بیوه جوان شوهر مرده ای بود که به خانه پدرش برگشته و با مادر و پدر و خواهر و برادرانش، از تهران به مشهد آمده و در خانه دیوار به دیوار شکوه اعظم زندگی می کردند. «بدری» نگاه بلایی داشت. انگار سر چند شوهر را خورده و توی گور کرده که خبرگی زنانه ای پیدا کرده بود و این بلاگی و فوت و فن عشوه زنانه و



«خبرگی» را میرزا باقر به عینه همان شب جمعه دید.

بعد از ظهر پنجشنبه، زری با تمهیداتی میرزا باقر را توی اتاقک پشت اتاق بزرگ پنجدری فرستاد و در را از بیرون قفل کرد و باز هم به او سفارش کرد که مراقب باشد و کاری نکند که خانم های میهمان بفهمند و

اگر زنی بخصوص بدری خانم برای تعویض لباس و پوشیدن شلیته، یا بزک کردن، توی آن پستو آمد و خود را طوری گوشه تاریک اتاقک پنهان کند که کسی او را نبیند. از بعد از ظهر زن ها و دخترها یکی دو تا و پنج تا و بیشتر از راه پشت بام و خانه های همسایه دو طرف و پشت خانه شکوه اعظم به میهمانی من آمدند و وقتی میرزا باقر از لای در نیمه باز و پرده ای که کمی کنار زده شده بود، نگاه به تالار انداخت، صدای شوقش را توی گلو خفه کرد. تالار عینهو حمام زنانه بود منتهی همه زن ها یک تا پیرهن و نه عریان. طرفای عصر صدای دست زدن زن ها و دنبک تا هفت خانه آن طرف ترمی رفت و زری بدون حجاب و با یک پیراهن آستین کوتاه، پذیرایی می کرد و مراقب در اتاقک پشت تالار پنجدری هم بود که زنی آن طرف نرود، جز «بدری جون» که حالا، رقص شهوت انگیزی را شروع کرده بود او از نوک پای برهنه تا چشمان نازش، انگار طلب بوسه و آغوش می کرد.

«زری» هم چنین خبر داشت مردی که او دوستش دارد با چشمان هیزش مراقبش هست، و کمی با حجب و حیا رقصید. به اصرار شکوه اعظم، زن جوانی را — که دوست خودش معرفی کرده بود — بلند کرد که برقصد و او کسی جز «ملوک» نبود که انگار با «بدری» مسابقه طنز و عشوه و کیل چرخاندن و قردادن گذاشته بودند که میرزا باقر داشت از هوش می رفت. مثل این که او حرمسرا راه انداخته و تمام زن ها هر کدام به نوعی برای او، هنرنمایی و دلبری می کردند؟! بعد از این که چند خانم دیگر هم رقصیدند، عده ای از زن ها دست زدند که:

— بدری بایس بخوونه! بایس تهرونی بخوونه! بایس تهرونی بخوونه!

«بدری» طرف زنی رفت که بالای سالن نشسته بود و دنبک می زد. یک «داریه» از او گرفت و حالا کلام عشوه گرانه اش را هم به حرکات دلبرانه خود افزوده بود.

بعد همچنانی که با آهنگ دنبک زدن، خودش راکج و راست و بالا تنه اش را، این ور و آن ور می انداخت، و دست افشانی می کرد، یکی از ترانه

های آن روزهای تهران را با دو لحن متفاوت شروع به خواندن کرد:

پری، پری ورنپری

دیشب کی بود تو پنجدری؟

خودش بالحنی دیگر و با عشوه های بیشتری مثلاً جواب می داد:

— آجیل فروش محله بود،

دستمال آجیل آورده بود،

آجیل من پیشش دادم،

وعده به امشبش دادم!

زن ها انگار که از مضمون ترانه اطلاع داشتند که — حکایت زن و یا یک دختر بی بند و بار تهرانی است که با اکثر کسبه و آدم های محله آشنا بود و سر به سر آنها می گذاشت و به آنها وعده شب دیگری می داد. زن ها با غش غش خنده و کف زدن «بدری خانم» را همراهی می کردند.

— پری، پری ورنپری

دیشب کی بود تو پنجدری؟

— بزاز سر محله بود.

اطلس و حریر آورده بود.

پارچه ها رو پسش دادم.

وعده به امشبش دادم!

حالا همه زن ها و دخترها دنباله ترانه عامیانه تهرانی را می خواندند.

دسته جمعی: پری، پری ورنپری

دیشب کی بود تو پنجدری؟

بدری: قصاب باشی محله بود،

یه شقه گوشت آورده بود،

شقه گوشتو پسش دادم،

وعده به امشبش دادم!

«بدری» از بس رقصیده بود، از هفت جایش عرق راه افتاده بود ولی زن ها دست بردار نبودند که دنباله ترانه را که از بقیه کسب و کارها هم، نام می برد که «پری» وعده به امشبشان داده بود مانند بقال و عطار و قناد و ... را بخواند. ولی او چند دفعه جلوی خانم های مسن تر و اعیان از جمله مادرش خانم معاون استاندار که با فیس و افاده بالای تالار نشسته بودند، دولا و راست شد.

یعنی احترام گذاشت و با رسیدن مجمعه های میوه و هندوانه و خربوزه قاچ کرده، خانم ها به فکر پر کردن شکمشان، افتادند به خوردن و «بدری» هم یواشکی پرده در اتاقک پشت پنجدری را پس زد و آرام درون آن رفت و میرزا باقر به سرعت در ته اتاق خزید...

ادامه دارد

کَهِ خُط!

گزیده ای از مقالات و نامه هایی که برای ما ارسال شده است...

«موتو» خورها...!

«موقعی که دریای عمان طوفانی است، میلیون ها ماهی چند سانتیمتری به نام «موتو» (بر وزن کوکو) به کناره های دریا هجوم می آورند و در یک نوار به عرض نیم کیلومتر همه جای کرانه های مکران و بلوچستان را اشغال می کنند. در همین مواقع، ماهیگیران فقیر بنادر جاسک و بندعباس و چاه بهار و مردمان مستمند سایر نقاط اطراف، خروارها از این ماهی را به تور می اندازند و بعد خشک می کنند و خشک شده، آن را با خرما نواله می کنند و از آن مخلوطی می پزند که از بوی زننده ی آن دل آدم به هم می خورد... با این همه این غذای معمولی مردم این نواحی است که هم خودشان می خورند... و هم شترها و الاغ هایشان».

پنج حس مزاحم!

باید گاهی قبول کرد که گاهی هم خدا اشتباه می کند... مثلاً اگر ما این پنج حس لامسه و بصره و ذائقه و شامه و سامعه را نداشته ایم، راستی راستی پاک راحت بودیم... دیگر هر چه توی دستان می گذاشتند حس نمی کردیم... دیگر هر چه جلومان نگاه می داشتند نمی دیدیم. دیگر هر چه توی دهانمان می چپاندند نمی فهمیدیم. دیگر هر چه جلوی دماغمان می گرفتند، هر قدر که بوی بدی داشت درک نمی کردیم. دیگر هر چه در گوشمان داد می کشیدند برایمان فرقی نمی کرد و ما با خیال راحت آنقدر نفس می کشیدیم... تا جان از نشیمنمان بیرون می رفت. اما حالا که هر چه زیر دستان می آید لمس می کنیم و چشممان می بیند و گوشمان می شنود و دهانمان می چشد و دماغمان از هر بوئی متأثر می شود... هم خودمان عذاب می کشیم... و هم دیگران را آزار می دهیم... و بدبختی ما از روزی شروع می شود که می بینیم... می شنویم... و حس می کنیم... و وقتی بوی گندی بلند می شود دماغمان را می گیریم... و حتی گاهی نیز «اسباب زحمت» درست می کنیم. می گویند: کار خداست... ولی آخر گاهی هم مادر کار خدا دست می پریم و مثلاً چون مقداری پوست زیادی در وجود مردان کار گذاشته شده، آن را می پریم و دور می اندازیم. آیا فکر نمی کنید، این فکر بکری باشد که این پنج تا حس را هم ما، هنگام تولد ختنه کنیم و خیال خود و همه را راحت نمائیم؟

«الف. پ»

در روی اینترنت فیلمی دیدم از یک آخوند که می گوید: روایت شده است که رسول خدا لعنت کرده است زنی را که درخواست شوهرش برای هم خوابی را بلافاصله جواب مساعد ندهد و حتی فرموده است که: اگر در روی شتر هم باشید باید همان لحظه پاسخ مثبت را عملاً و فوراً بدهید! و بعد برای نشان دادن «اسلام مدرن» می گوید چون اکنون شتر نداریم بنابراین اگر در اتومبیل چنین درخواستی شد درخواست فوراً باید عملی شود و الا لعنت رسول گریبانگیر شما خواهد شد.

روایت سکس!

شیخ مجنونی حکایت کرده است
او ز پیغمبر روایت کرده است
گفته او لعنت به کردار زنی
کو بگوید «نه» به میل شوهری
گر که داری، زن، تولیوانی ز آب
شوهرت گوید بیا با من بخواب!
فوری و فوری برو در تخت خواب
ما برای این نمودیم انقلاب
گفته پیغمبر که حتی در سفر
روی اشتر باشی و بر روی خر
فیل آقا، یاد هندستان فتد
میل جسمانی بر او غالب شود
کار زن خاموشی این شهوت است
ورنه کارش موجب صد لعنت است
چون نباشد در سفر اکنون شتر
جای آن باشد ولی ماشین، موتور
چونکه آقا میل خانم می کند
در خیابان چونکه ترمز می زند
زن بیاید همچو یک آتش نشان
سوی آتش حمله آرد بی گمان
گویش ای شیخ نادان سفیه
ایکه می دانی تو خود را چون فقیه
دین پیغمبر نگفته این چنین
بلکه افرادی چو توریده به دین
تازه گر گفته پیمبر این چنین
خاک عالم بر سر این فقه و دین
زن نباشد مایه ی لهو و لعب
تا دهی وی را دوصد رنج و تعب
زن نباشد یک وسیله بهر کار
همچو ماشینی که تو گردی سوار
زن برای من نماد مادر است
زن برای من جمال همسر است
زن همان گرمای مهر دختر است
زن برایم لطف ناب خواهر است
زن سمای زندگی را اختر است
زن برای فرق مردان افسر است
زن برای آفرینش گوهر است
زن شریک و همطراز شوهر است
مشکلی داری که جسمانی بود
مشکلت از عقل و عقلانی بود
آنکه موتناژی نموده پیکرت
اشتباهی کرده در کار سرت
جای مخ «بیضه» نهاده در سرت
مغز تو بنهاده جای دیگر
زین سبب افکار تو از «خایه» است
گفته و کردار توبی مایه است
«نا سید»

سبب سرفی

برای پرواز

نه سقوط!

در تهران، زن که باشی
ترس های کوچکی داری...
از کوچه های بلند، از غروب های خلوت و
از خیابان های بدون عابر می ترسی!
از صدای موتورسیکلت ها و دوچرخه
هایی که بی هدف در کوچه پس کوچه ها
می چرخند، می ترسی!
از بوق ماشین هایی که ظهرهای گرم
تابستان جلوی پاهایت ترمز می کنند و تو
فقط چهره ی آدم هایی را می بینی که توی
چشم هایشان حس نوع دوستی
موج می زند...؟!
در تهران، زن که باشی ترس های کوچکی
داری به بزرگی همه ی بی عدالتی هایی که
به جرم... زنانگی محکومت می کنند...
و همیشه این تویی که مقصری!
اما غافل از آن مباش، زن که باشی مظهر
همه محبت ها، گدازنده ها
و مهربانی ها هستی
منم آن زن، که ترسیدم از بوق ماشین،
ولی نترسیدم از سختی ها، از دردهای
سنگین از آن شب هایی که تنها به فکر
فرداهایی بودم که تو هرگز به یادت
نیستی و من زن شدم
با تحملی پایدار
یک دنیا از سببی که گفته اند،
من چیده ام...
... ولی هیچکس نگفت که نشان عشق،
سبب سرخی است که من به آدم دادم
... نه برای سقوط بلکه برای پرواز...!
«سحر» لس آنجلس

چهره‌های آشنا:



غم دوست هنرمند ما

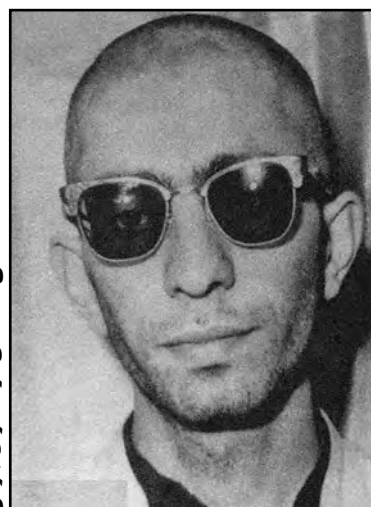
هفته گذشته بهمن مقصودلو پژوهشگر، نویسنده، سینما شناس، مستند ساز و تهیه کننده فیلم های سینمایی که در خارج و ایران فعالیت دارد در سوگ مادر عزیزش، عزادار بود.

«بهمن» در خارج از کشور و ایران، دوستان متعددی دارد که از شنیدن این ضایعه متألّم و متأثر شدند و فردوسی امروز و همه نویسندگان ما، خود را در غم «بهمن مقصودلو» این هنرمند مهربان، صمیمانه سهیم و شریک می دانند و امیدوارند با محبت بی شائبه و همدردی دوستانه خود از تأثر و دلتنگی های او بکاهند.



فقدان یک چهره برجسته

حکیم توس می گوید: ز مادر همه مرگ را زاده ایم/ به ناچار گردن بدو داده ایم/. و جامعه مبارزان سیاسی و اجتماعی و دوستدار فرهنگ و ادب ایران این واقعیت دردناک را به ناچار پذیرفته اند که جای یکی از چهره های برجسته ایران، دکتر عدنان مزارعی در میان نشان خالی است و تنها امیدوار ایشان همدلی با خانواده این انسان فرهیخته و تسلیت به دوستان و بازماندگان اوست.



علی خامنه‌ای در عنوان: جوانی

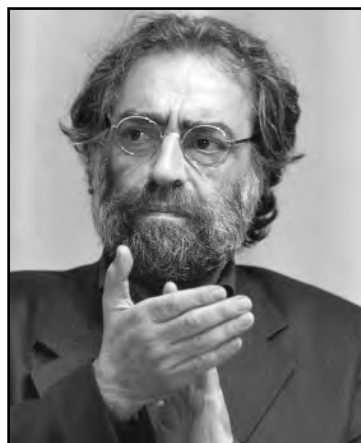
شرح حال ضاله!

«شرح اسم» - با این عنوان مسخره اش - کتابی «حفاظت شده» از سوی ادارات موجه جمهوری اسلامی درباره «سیدعلی خامنه‌ای» سالیان پیش و «رهبر معظم» کنونی است که امسال در نمایشگاه کتاب عرضه شد ولی بلافاصله مثل کتب ضاله جمع آوری گردید و اعلام شد بعضی از مطالب کتاب در شرح احوالات خامنه‌ای جوان مانند: فقر شدید، قرض گرفتن از این و آن، اعتیاد به سیگار، نگرانی از غسل واجب هنگام تنگدستی در این کتاب، خلاف واقع است و موجب «به استهزا کشیدن بزرگی و عظمت» ایشان است و بعضی از اعترافات خامنه‌ای با استفاده از اسناد ساواک مبنی بر نفی آیت الله خمینی نیز صحیح نیست؟!



خانم شوالیه

در حالی که مسئولین سینمایی وزارت ارشاد و بعضی جراید هفته هاست که درگیر لباس و روسری خانم لیلا حاتمی هنرمند سینمای ایران در یک مراسم سینمایی فرانسه بودند (که پیراهن بلند و حجاب معقول او عیب و ایرادی هم نداشت) وزیر فرهنگ کشور فرانسه اعلام کرد که نشان «هنر و ادب» (درجه شوالیه) به لیلا اختصاص داده است و این نشان توسط سفیر فرانسه به وی اعطا گردید. انگیزه این جایزه به خاطر «خلاقیت هنری» و درخشش او در دنیای هنر و ادب فرانسه به وی تعلق گرفت. شهرام ناظری نیز پنج سال قبل ملقب به «شوالیه آواز» شد و این نشان را دریافت کرد.



کیمیایی «دست تنها»!

با این که مدتی است از «مسعود کیمیایی» کارگردان صاحب سبک سینمای فعلاً موجود ایران فیلمی عرضه نشده است، گفته می شود فیلمنامه «دست تنها» ی او هم تا به حال مجوز ساخت دریافت نکرده است ولی کیمیایی و هم چنین «سعید راد» هنر پیشه انتخابی او تأکید کردند که فیلمبردای «دست تنها» به زودی آغاز می شود. سعید راد هنرمند شایسته که بعد از سال ها، دوباره با کیمیایی کار می کند به این کار خود بسیار امیدوار است.



وقتی داور ناک اوت می کند!

یکی از چهره های بوکس تیم اعزامی جمهوری اسلامی ایران به المپیک ناجوانمردانه توسط داور ضربه فنی شد و حذف گردید.

«فرانک شارماخ» داور آلمانی معلوم نیست به چه عنوانی و بهانه ای علی مظاهری بوکسور ایرانی را که یک روند هم پیروزی شده بود در در روند دوم با مشت زن کوبایی در ظرف چند ثانیه با اخطارهای پشت سر هم، ناک اوت شفاهی کرد. این حرکت داور آلمانی با اعتراض شدید تماشاچیان و انتقاد روزنامه ها و مفسرهای ورزشی روبرو گردید و مسئولان المپیک داور را پنج روز از داوری محروم کردند و مسئول فنی این مسابقه که از جمهوری آذربایجان بود از بازی ها اخراج و به کشورش برگردانده شد و این سؤال را پیش آورد آیا بوکسور وزن ۱۰۱ کیلویی ایران قربانی یک کینه توزی سیاسی شده است؟!



شب تحسین آمیز بخت آزمایی استعداد های هنری!

- در سال های اخیر در زمینه ی موسیقی مسابقه های تلویزیونی برای نخستین بار یک جوان ایرانی به نام «ایمان هوشمند» با تکیه بر سابقه ی خود در کار اینترنتیمنت، این گونه مسابقه را با کیفیت دیگری در ماه جون، عرضه کرد.
- ایمان هوشمند پس از مهاجرت به آمریکا، همزمان با ادامه ی تحصیل، ذوق خود را در شناسائی موسیقی های گوناگون آزمود و سپس موسسه ای به نام «کسکلوسیولی اینترنتیمنت» بنا گذاشت و در دو سال گذشته با طرحی به نام «استار میوزیشن» آغاز مسابقه ای را گذاشته است تا خواننده ها و نوازنده های جوان با استعداد و آماطور ایرانی را در سراسر دنیا تشویق و تقویت کند. او در یک سایت اینترنتی هنرمندان آماطور را دعوت کرد و در این زمینه.
- چند صد نفر به این دعوت پاسخ مثبت دادند و پس از بررسی کار آنها به وسیله ی هیئتی، چهل نفر برگزیده و به مرحله ی دوم راه یافتند. در مرحله ی بعدی این رقم به بیست تقلیل یافت و عاقبت در مرحله ی نهائی پنج شرکت کننده به عنوان بهترین صداها انتخاب شدند و پنج نفر هم در بخش موسیقی به فینال رسیدند.
- مرحله ی نهائی این گزینش در سالن بزرگ وزیای «سابان» در بورلی هیلز برگزار شد.
- یکی از جلوه های تحسین آفرین این جشنواره، حضور گاه به گاه مجریان برنامه بود که در ضمن معرفی شرکت کننده ها حضار را نیز سرگرم می کردند و شب زیبائی را به تماشاگران و شرکت کننده ها و هیئت ژوری هدیه دادند.
- «سپنتا سروش» از فرانسه - پاریس، با صدائی آسمانی، رتبه ی اول را در خوانندگی نصیب خود ساخت و «یارا امیر باهنر» از ایران - تهران، با تردستی در نواختن ویولن، اولین مقام را در میان نوازندگان به دست آورد. این دو هنرمند جوان، چراغ های امید به آینده ی موسیقی ایران را در دل تماشاگران روشن کردند و صدای تحسین آنها را شنیدند.
- جایزه ی هر یک از برنده ها، امکان ضبط و نشر کار آنهاست که به صورتی حرفه ای به وسیله ی موسسه ی یاد شده، انجام خواهد گرفت.
- هیئت ژوری در این مسابقه عبارت بود از: اندی (خواننده) فرخ آهی (تهیه کننده) اردشیر فرح (نوازنده) پاکسیما (ترانه ساز) سیروس کردونی (کارگردان موزیک ویدیو).
- ایمان هوشمند کار دشوار و بی سابقه ای را در لوس آنجلس انجام داد که بسیار هم موفق بود. او موفقیت هایش را مدیون مادری کاردان، پدری مهربان و خانواده ی صمیمی خود می داند که در تمامی دقایق همراهی اش کرده و به این ایمان، ایمان داشته و دارند.

سخنان جالب و مستدل

در هفته گذشته مراسم بزرگداشت پادشاهان پهلوی در خانه فرهنگ و هنر ایران با استقبال پرشور هموطنان برگزار شد. در این مراسم که ساعت ها به طول انجامید مضمون سخنرانی ها همه تازگی داشت اما سخنان «ساسان کمالی» چهره مشخص و برجسته رسانه ها حاوی جلوه های بکر و تازه ای در بیان یک دوره تاریخ صدساله ایران بود که وی مبتکرانه بر اساس روزهای خاصی تنظیم کرده بود و فی البداهه نیز نکاتی به آن می افزود که حاصل ذوق، هوش، تجربه و تبحر او طی سال ها فعالیت در رسانه های گفتاری و دیداری است.



موفق ترین مهاجران آمریکا

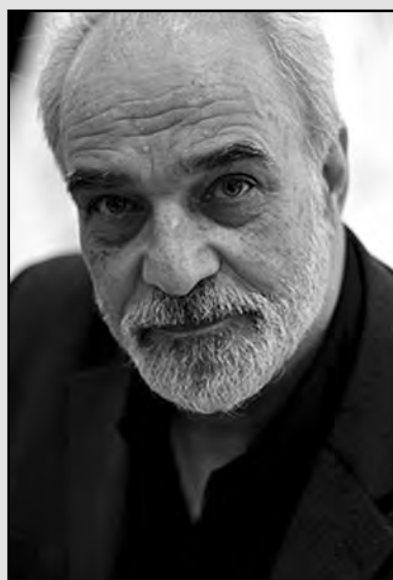
«حمید بیگری» (نایب رئیس و مدیر بازارهای نوظهور سیتی گروپ) و چهار ایرانی دیگر «ولی نصر» (رئیس دانشکده مطالعات پیشرفته بین المللی دانشگاه جان هاپکینز) «نریمان فروردین» (مدیر مؤسسه تکنولوژی استیونز) گلی عامری (معاون سابق وزیر خارجه آمریکا در امور فرهنگی) و سیروس امیر مکری (دستیار وزارت خزانه داری آمریکا) از سوی بنیاد کارنگی در لیست موفق ترین مهاجران مورد تحسین قرار گرفتند و اعلام شد که ایرانیان مهاجر از موفق ترین مهاجران به این کشور در رشته های علمی، دانشگاهی، کسب و کار، تجارت و فعالیت های اجتماعی هستند.



«آیدین» نامدار

به ابتکار مدیر موزه عباسی مراسم بزرگداشت سال ها فعالیت ارزنده هنر «آیدین آغداشلو» نقاش مشهور ایران در همین موزه برگزار شد که خود «آیدین» نقش بزرگی در ایجاد این موزه داشته و آثار او در این موزه به ارزش آثار در آن افزوده است. این نمایشگاه آثار «آیدین» دومین نمایشگاه انفرادی در طی ۴۰ سال اخیر است (اولین آن در سال ۱۳۵۲ بود).

«آیدین» علاوه بر نقاشی و تدریس نقاشی، نویسنده و پژوهشگر است و آثار تاریخی را هم مرمت می کند. او طی سخنانی در این مراسم گفت: من خود را خادم فرهنگ عظیم این مملکت می دانم و سعی کرده ام که آثار هنری منهدم نشوند.



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 115

Date: August 8, 2012

Editorial & Production

Publisher: Assal Pahlevan

Editor: Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &
Subscription Office

Ferdosi emrooz

19301 Ventura Blvd, #203

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسین

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

